

کتاب فی الجواهر

شد از شغافش بجز برف سرشته خود شد چون شب چو پوشید بر خود سلاح نبر علی از صف نهدوا
 یاد کرد خورشید مانند این بنار جهان زخرو شدنش کشتار کویا علی مرتضی در این روز که شد
 الشهدا بحرب ابوالاهور مرتضی بخاطر او زد نهائی او زار و ظهر عاشورا که از اده جنک با اعدا داشت کتبی
 بود که کتابی ری کند که ناری که بازوی و زاب کرد بیکت چون زبانچه این برج مشید در فنار
 مانند در کرب بلا سردین بنکس و یار بکطرف بد چپ شمشاد زیا افتاده قامت قاسم طلعت شمس
 کفتار اکبر و اصغر عین فناده برخاک پاره پاره که با احتیاز تیغ کفار کفتار کفول و لا قوه الا بالله اشک
 از دیدن فروخت چه سئل کفتار بعد از آن لب با جا خداوند کشود کفتار درم بخداوند کتبت و لا اقر
 و دیشم سردم کوفت کویا مهروم جانب بنان و بسپر کلدار ساختن یک علی اکبر بصدای تو کانت
 کاش منداش می من علی اکبر لبینا اینچنان حال چو دیدند خواتین حرم همگی موکمان نوحه کان باد لود
 کیران نیکه و امد هم کشند محط دوران خلقه کشیدند هم زاپره وار زینب سوجو کنعزود و
 نمود دم کن جابزاد تو بطفان ضعا مشکل بنوه زنان را تو ممکن مشکل تو کار طفلان تهنیت تو
 مفراد شور کو خبال حرم و قربان داری حرم محترمت با منیبیا اشک هر چه چنان از سخنان زینب
 ناله زد که دل جن و ملک بد شرار کفتاری با خدا بی صنی اینهمه درد بکن فرو چنین بیکس ایند زهر این
 بکطرف و بعلق بر دم زینب ز زینب واقعه هابله چون کوش نمود اشک از دیدن روان ختا چو بار
 پنا کفت که زینب ز کلامت معلوم سخنانم امیز تو دار دانست که تو از زندگی خویش بتنا مانده که
 تو بعد از علی اکبر ز جابزاد بیقین چونکه جناب تو شد از زینب و تو منما بندم بر شتر عور سوا
 الامان ناری کشت از سرها بوزنان دست برداریم از تو برادر زینبها چکند زینب بکجه از طفلانم
 جای ناک طفلانم است یک اغوش و کنار تادم سوور کرازم زینب کرم بزبان نماندم از ماتم او یک زهر
 بکند و از کرب با جانب صفتن کرد که حسین و سوا بیت زاده دنیا الغریز و قایع کربلا و انه زبان
 ناری کفتار و از دونه محاسن مقتضی ندکار ناچا عطف عنان بصورت مقصود کرد بانه که چون فرمود
 سر زینب لبان راستی و مکتل ساخته با فوجی از بلا و زان بحرب ابوالاهور فرشتا چون چشمه حبا کابنات
 بجولای قریب رسید اول بنار ابوالاهور نابکار و ناخاطب ساخته فرمود که نور اکبر و دین و این و طریقه و
 چیستان بد فرجام در جوار ان امام فقام عرض کرد که ما همه انجمله مسلمانانیم و داخل در حرب چند خوننا
 انختر فرموده ها ما که شما مسلم باشید یا در شریعت جناب سالت ما بیع اب کفار جاهاست چه جان که
 جنی از مؤمنین و صالحین و ارباب یقین و تابین سید المرسلین خاصه و لکن اسما و زینب جناب صبر و تقوی
 شما بیع فرموده اند و عوا سلام منکند اکنون از اب و دشوید و از لب بیکار و زینب الشکران
 ما اب بر دارند و ابی که خلاق عالم بر جنیع خلاق مباح کو دانند از ان منافع بشوند ابوالاهور کفتار
 ما را امر نموده و به نکهبانی با ما مود ساخته ز جمله محال است که بکند او هم از لب تر سازید و خنا
 ناهنجاران نابکار در پای غضب رحمت و اسعه کرد کار مجوش آمد بر ایشان تا خن و ملن زمان رکاب ظفر
 انتساب بر شونگاه بانان اب جمله کردند کوهی از ان قوم بر کشته بخت زینب ابد زخ کشیدند و سخت
 شاخون و کشت روح الامین با واقعه کربلا جان افروز ابوالاهور تمام صابرت نموده مانند بنید

کتاب فی الجواهر

عوارض سبب
در صفت

بر خورزند کار از کبر و زنگ گذشت و از ترس و غم و کسب و کشتن و الاغ و ابرو و از مغز
 بر تافته قرار بر فریدار و فرار بر قرار اختیار نمود و گویا و از استانه او زمین را و از تکبیر روح الامین
 که در زم شهراده فرو رز شد بروحانیان روز نوید و ز شد انفریح چون شافزاده قهر و زنجار
 هسته موکلان اب انترافشان شمشیر تشار بیاضا داد بر لب فرات آمد با آنکه انضصر خو از همتش تروید
 نمود تا جمیع ملتزمین و کات سزاشند و لشکر اسلام از محضه تشکی نهائی یاشند چون خبر فریح ان جترو
 ماب سندا اول چو کلتا خندان و در اخر مانند برین ما گویان شد چو اصحاب کربلا انجا بر پر سیدند
 انضصر فرمود قوم این همان فرات است که این فرزند دلبند مرا از ان ابر منع نمایند و او را در کنار هین بکشند
 سر جدا کنند هات میخ این عزیزان نام تاجدا جانب طوت آمد و بار بار اول بود همراش پد
 در ان روز بر دشمن خضر با و دیگر شد چه یوسف صبتلا چون قضا کرد از دید او جدا میوالیان در
 مر جتفین که سید الشهدا در عهد بد بزرگوار بود از لب فرات مظفر و منحور بر کشت نمود و پنجه را
 نشنید سیر ساخت و در ظهر غاشو را که ناله العطر العطر طفلان ضعا بکوشان نشنید با و
 و در فرات گذاشت که بلکه لب از اب تر ساخته و بیجهت اطفال خوردن ان نر شا بد جرحه ای تحصیل فراید چون
 عمر بن حجاج که از جمله مستحقین فرات بود توجه ان مظلوم را بر لب فرات داشت با متابعان خود مستعد
 و او بر وضع دخول انجا بر لب سندا و نداشتند شیدا از کثرت عدا ایشنا کرده انجاعت انش پرست را
 بضر تیغ اندازند کار اب و ساخته مرکب در انند و گویا فرات را مخاطب ساخته مفرود بکت توانی فرات
 مکر از دم خیر زری که مهر روی بخوش کفی بکت از این چه سو که جان بخشد هر نظاره تو که تشنگان تو
 فرزند رگدانه تو اگر چه تشنه بسیار مستحق داری و لبک راه تو را بسته اند حق داری پس انسته مظلوم
 کفی از اب برداشت و مرکب خود را مخاطب ساخته فرمود که رات عطشان و انا عطشان و اسلا اذ و انا انا
 بکت ای بنان بکت چرا میخورم جرعه اب تو که از سو عطش مرغ دلت گیاب کوننا از جگر سوختم با
 که سر شکست شد بدو بدین عقیق جگری این فرات است که اندر طلبش طفلانم زده اند انشی از انعطش اندر جانم
 این فرات است که عین جوان ز سر شد جان با زوی مرانه اش از سپک او این فرات است که اندر هوش آبروی
 می مکتد از سر نشکی انکس از من انجوان اب بخور منظر بود که انضصر اینا شامد که بناگاه مرد و دوزخ
 بر دهان معجز بنیان نشو و نشنید لبان زده و حر از زده دیگرند کرد که اینکین تو بخور از اب شغول لشکر هیتا
 تو ذاتا رایج و زمان تو ذاتا سیر ساختن ان منبع غیبت و مفرانکی از استماع این کلام ابر از دست نجات و بنا
 نشنید بصل تفرمود از فرات بیرون آمد الغرض چون اب بجز انجا بنیاب لایت غاب فدمالك استرخی و چه
 دیگر از ما مبادین بغرض مبر الو منین رسانیدند که ما نیز این قوم بی انصاف از برداشتن اب منع میکنم و در
 ان عمل شنیع که از ایشان ظهور و سید نمیکند و به که احدی از اینها عیب بر لب اینان اینا بوسه اولایت مبر کلتا
 مذابت بمالك فرمود همها همها مگر اینکا و نخواهم کرد اب بر این گروه گمراه نخواهم بست خداوند یکا مبر
 شاحوض و لو اساخته و کور و سلسبیل را بمن داده و شما شامه باید فرجام در ا شامه اب شربک اندر بر آنکه
 ندان اب بخصم تیر زای ز شوه موت و کیش قوت و دانست و غمرا قید کی در کبابان یکی تشنه یافت
 بجز یکفن از حیالتش یافت کله کرد دلوان پسندید کیش چو مکتل اندان بکت دستا خوش

کشته

بخدمت میبایست باز و کشار سکنات و آزادی بید خبر این پیغمبر از کافر که داود کناهان و عفو کرد
 الفرض از روز شب فرسید که سقا بان عراق و شام مخلوط بیکدیگر مشغول به برداشتن آب بودند و احد
 از طرفین حرف نکو با ابرو زبان برانند سقا بان الله از این بدان و از آن بدان که اتفاق افتاد و چه
 که از دست ظالمان پنجا به خشک لبان و روی نداد و سوعطش و صحرای کرم کربلا چنان بر خانوا
 و لسا اثر کرده بود که شاه بنیاد و قد اقم طفل شیر خوار خود را بردست گرفته از آن جماعت بیشتر مراب طلبید
 کسی نشسته لبغریب بنیاد و سر ساقیند الشهدا و حرم خیفین همین نه که او را کنی جوینا
 فنه بخالق چون صد بدید مجلس هشتم بخارید بان بر محمد که بعد سید کونین چند وقت
 امام اوست بحکم خدا قول شود که معنی کرامت بود بصکلام امام اوست که داند مؤمن منطبق بر نه اندر هر
 مردم شود بانه زام اما اوست که مخلوق جهان غلام و بند نه اند که زهون فند بز برای غلام شد غایت
 بگذار و بیعت جماع چه اعتبار بقول زن و تقصیر حسی اگر بگویند ناقصا از جهل مطیع او نتوان
 شد با اعتبار عوام مبنای حق باطل چگونه فرو نهد مقلدی که نداند حکم از اوزام اسر خایه طبیعت
 کجا خبر دارد که بطلان کدام است و اجبا کدام بتاج شاه که اوقات زن شریف تر است که ذکر خانجی
 ناصبی کنیم مدام الشهدا زبانی که پیوسته بدن گرفتارید و مناقب شاه لایق کوناست شایسته نیست که زن
 ذکر و شهادتین و مخربان بنده شریف سید المرسلین سر ندانما از آنجا که باید اتفاق اجتماع باشد درین
 در شهر و سنین کوشن زده و منین شود لایعلاج و ناخار در این مجلس بد که متا زاده ابوستفا پر زاخته تا
 کفر و بوضوح رسد بدانکه چون معاویه با وجود علم و معرفت بحال شریک شد صد خدای حبه و ریاست
 دنیوی نامن که زانقی شد چشم از فرات ثبات نبوی که در مناقب فضایل مرتضی و کوش خود مکرر شنیده
 بود پوشید و جمعی از عوام کالانعام و دنیا پرستان بد فوجام و انجیل و تلبیس و وعده سه و زده بر مخاربه
 ولی خدا و سید اوصیاء و لبر نمود و کلام صدق و رشام سیدانام علیه الصلوة و علیه السلام را که یا
 حربک حربی سنیا منسبا انکاشته مستورا ای برادر اکثر اهل جفا هر طرف از هر سیم زد روان جانا
 دهند و در هر سیم زد نپسندند از دین ایمان با خبر الشانند و جان و دل فروخته دیدها بر سیم
 بر زد و خند الحاصل معاویه و خرابی شیطان و سیم ز رطلبان ایمان را چون در صحرای صغیر در بر
 سید الوصیین آورده بعد از آنکه اجتماع الش برکت بر لب سمری خود از او زدند و از ضرب تیغ سید
 الشهدا و سایر ملتزم مار کابشاه لایق باقی و جمعی بجانب معاویه فریب نمودند و متبته شده باز زد بکر
 قدم در میدان محاربه شریزه و الجلال نهادند از انجیل اخذ اعم کوفه گوید که سه روز که از اجتماع لشکر
 حق و باطل در صحرای صغیر گذشت خضر انداللهی صلح و مکمل و همبند آنها صبا و داند بی زام احدا
 ملت ز مکن تکا و برانکچ انچه زدی از زبان سنان شاره زمیند از بانه با وج ستریا هم از آن
 تیغ وی چشم دشمن هم از طایر ختم او جان اعدا به قعر زمین جای کبر چرافی با وج عدم بر کشتا بدو
 گوش علم بزبان بنا و بر داندم بیاز و برار چه شمشیر در این دهر و بار از ضرب تیغش نکرود و بکرات با
 موبدا الغرض انقران خضر سقا چون سیدان مدح و تحسین غلام معاویه و نظیر مولا می خود بود
 در برابر مولا می متقان انه انختر او راهلت ندان چنان ضربتی بر او زد که با بوسه با ملحق شد پس از فرغ

عاشق بنام

از کار خویش اینجانبه تکالیف معاونیه را اواز داد که اینک منکه سال اول اهل عراقم قدم در میدان نهاد ام
 تو که خود زار بشی اهل شام میندا قدم در میدان تا من و تو با یکدیگر نبرد کنیم هر کدام غالب شویم در پادشاهی
 با و تعلق کرد و عبت مردم ز ابکت تن مده معاویه خرات بر میان آنحضرت نهی و بعرو بن عاص مرد و خطاب
 کرد که اینک علی مراد میندا طلبی راست خجازه ان چیست و اگر تمام شود من با من بهند لحظه در برابر آنحضرت
 نروم پس عمرو بن عاص عیند الله بن مسعود فرای را که تهوود بود مشهور طلبید و عدها با و دادند مقاو
 اسب سلاح خود را با و داده ان بد فرجام داد بر بران سر و نام فرستاد چون مسعود و بر بران شه سوار
 میندا جلالت رسید آنحضرت و الفقار الشبار بلند کرد که برو فرودارد ان خجازه بدیخت اواز بر کشید و با
 بتضیع کشور و عرض کرد که یا امیر المؤمنین خدا قسم که من معاویه نیستم و او بنف و جبر خا به خود را من پویندا
 و بر اسب خود میند و بجانب تو فرستاد از خون مرد رگد و اطفال مرا بیدم و نغان مرا به شوهر مکن انمیع خود
 و کمر بر او ترسم فرموده از او در گذشت ابوحنیفه دینوری گوید که چون ابن مسعود از چند آنحضرت رها شد سیر
 ارطاه را معاویه بجزب آنحضرت فرستاد از انجا که در اجل انمر و د تا خیر بود و با نیست شقا و نهای بسیار از انجا
 اشکار شوقا نمانعون نیز از چند حضرت زنده بر کشت بعد از کربلا بنی و معلوم شد بر سبب معاویه که میندا
 که در میندا حضرت امیر است کسی جزت بر محاربه اینجانب نمیتوان بزرگوار زمانی در میندا میندا توقف فرمود چون
 دید که کسی بجانب اینجانب نماند عطف عنان نموده بمحل خویش برگشت پس ان ذوقان بن بدر که بشاعت
 و بهتور و جلالت معروف بود و در میندا بنیاس چند عامه صدقات بود و در زمان خلافت عمر مامور
 بشام شد بود و ان اوقات در انجا متوطن بود میندا ان مده مبارز طلبید جگر کوشه رسو و نور دید
 بقول فرزند شهسوارید و چنین حضرت امام حسین از والد بزرگوار خود ان طلبید که بخار به ز برقان بر دازد
 حضرت امیر المؤمنین آنحضرت را ان داد برادران سید الشهدا مانند امام حسن و محمد حنفیه و عون کرمان
 شدند و ماسد نفع رفتن اینجانب کردند حضرت امیر چون ممانعت ایشان از دیدن یک ذلتکین داده فرمود
 بکذا دید که تا نور دید امام حسین برود که در ان حکمتی است بفرز بران بدانکه از مرتان از فرق بسیار است
 و توانی مرد کجا و نجل و شکبانی ن کجا و حال آنکه در هر حال نسبت به مرضی صفت بر ان سید
 الشهدا با انکه علم قطع داشتند که ز برقان دره صفا آنحضرت پناه و مانده نیست نیز آنحضرت و ان وقت ستم
 و سپید و اندوه دید و کمر نه و نشنه نبود با وجود این مکر و میندا انسند رفتن آنحضرت را بفر که جدال و جانانکه
 ز برقان بکفر بود و احتمال قوی مرفت که اگر حضرت امیر ایشانرا از ان تکین نمیندا و از ممانعت نیز آنحضرت میندا
 نفعی بفرمود که از آنحضرت بر نمیندا انستند و نمیندا انستند که آنحضرت بفر که جدال رود آه آه ثم آه چه
 حال داشتند نینب ام کلثوم و ام هانی خواهران آنحضرت در ظهر فاشورا که انهم بیک زبان تنها میندا
 که لبش نشه و شکر کمر نه پشش از مصیبت عبان و سایر برادران شکسته و دلش از بار ملک علی اکبر بشد
 الجا انخته با پنجا رو بجز بیهضه منافق بد فعال روانست و از صبح تا ان زمان که حضرت عمر میندا کرد
 برای لعین میندا بدند که از انصا و اعوان و اقارب خویشان پیر جوان هر کس رفت بر نکست و ان کجا
 که همراهان رفتند آنحضرت نیز روانست بخدا قسم که بیان حال ان زمان در سخن شکسته خواطر در قوت غریز
 و نظر نیست و ارادست که چون آنحضرت بجهت و ذاع اهل بیت ظاهر در دوزخ فاشورا بر در حبهها خرم

آمد

بسم الله الرحمن الرحيم

آمد و فریاد بر کشید که یا بختک یا فاطمه و سکنه و یا احنای یا زینب کلثوم المرضیه استودعک الله فی
السلام چون این ندای غم فری بگوش ساکنان حرم سره رسول خدا رسید بناگاه چو سپند جملگی از جا
جستند و از جنبه پیرین دویدند و اول کینه شتابان از جنبه بیرون آمدند بر ساپوزنان سبقت گرفتند و
جناب پدین خوانون بود چون به براد رسید عرض کرد که بدت کجا بر تو اندر این بدست کین من بگر
ای شهریار زمین که جز تو ندادم کسی پناه چو رفتی بسو که جویم زاه بدیشتن کان من چونکم
ز خون تا یکی دو کالکون کم ز بعد تو بر اهل پرده سره که باشد در این بکنی نهضای انحضرت از سخنان پدین
خواتون کر بان شد و فرمود انجوا هر بیستاجع مکن و صبور ز اینت سا که دنیا با کس و فاکر و وحید بزرگو
و پدین غالمقدارم که بهتر از من بودند رفتند و بسیار بسیار شوق ملاقات ایشان از ادم پس تو را بجد
مبتدا که او نیکو و کلمات این برای من و تو انجوا هر بیستاجع در دامن خاک دنیا جوانان در پیش چشم
خضند هر یک اینقدر وقتی باقی ماند که در عمر نام شو حک حال چه در دم کورد مشوش چشم
او تکریم مشوش چشم چه زهر کرد مشبک جز تو ندانند پشت پناهی ز نهایی بکنس طفلان
کوچک انجوا هر من وقت جد است هذا قرآن بدین و بینک سکنه خوانون بدامن پدین و انجوا هر بدو جناب
منکریت که سنک پنهانی انجوا هر حال انجوا هر بر بان و چند دوست دشمن از ناله و بیقراری فر کر بان بود و کویا
ز بیم شوقر نا نگاه رفت امرک تا خبر به تنک مدلم زین کردش ای افلاک تغییر مکر و رحمی کستد این نا کتا بر با
بنیاده بران دلها که چوسنک است سختای تا نبری شود جدم علی تا واقف از بیاری نام از اینجا تا نجف
بک شب سختای ناله شبکری بدیم کرد انجوا هر معذای پدین که ز دستم رفت با بنام ای عه تدبیر القصر
چون در صحرای صفتی که تاز میجا جلدت و شه سوار عرصه شجاعت نور بدستد الثقلین حضرت امام خیر
دربار بر برقان رسید برقان از شوکت انحضرت بر خود لوزند و از انحضرت پرسید که تو کستی انشا هره بلند مقد
حسب خود را اظهار فرمود برقان گفت که اعظام از سنا جانست او هر از بر زبان رسد خاشاک گشت
در تو نکرم و چگونه بخار به تو زار و اوزم ز بر که پیوسته کمیدم رسول خدا صبر برب ندان تو بوسه میداد
پس انحضرت فرمود که چون حال ما را بد منوال سید چرا معاونه ز بر ما تو خج میدی برقان گفت مراد تو دیدت
شفاعت کن که از جریمه زد که در حضرت قبول فرمود برقان را برداشته با خود بندد بزرگوار آورد و بیفتا
سید الشهدا حضرت امیر از جریمه ز برقان در گذشت این هر کس را اندک شعور باشد میداند که سید الشهدا
چگونه بزرگوار است کلام سیدانام رسول ملک علام علیه الصلوة و علیه السلام که خطاب با انحضرت فرمود
که خستین مینی و نامن چنین بگوش خاص و عام رسیده بود با بنوا سطر هر که پای و دامن جاده اسلام نهادم خاز
با انحضرت را مکروه منبهم و مطلقا پرامون آفت و از ان بزرگوار منبکست بغیر طایفه باغبه طاله نبی امته
و اتباع انسان که کما ینبغی قدر و مرتبه و جلالت شان انحضرت میدانستند با و جوانی در صحرای کربلا نوجوانان
گشتند دست نجوش اغشند و سر زاید و از ره حضرت از یکجا کردند و بدین را با مال سم ستوران ما خند
و عیالش را شهر شهر بر بند و سر زار در مجلس شرب حاضر نمودند چو بربک دندان ز دندان محشم که بجز
غافل که چه بنیداکره و از کن چهاد این ستم باد کرده از زده زیاد نکرد است هیچ کن نمود اینمل که تو شد کرد
بادستمان بن توان کرد آنچه تو با مصطفی و وحید و اولاد کرده شیخ خلدک انحضرت هیچ و مقل خو از این عیار

عزیز محمدی

و فایست کرده که گفتند از غزوه حقیقین در کباب خفرا نبتنا خضرا من ائو منین بودیم و در آن روز و ما صوم
 قال ناسته شد هنوز کسی از مبارزان طرفین قدم در میدانها و بیزنهاده که خضرا سد الله فی زمینها و چند
 خود محمد خفیه را طلبید و با و فرمود که باینی شد علی مینته عسکر معاویه یعنی ای پسر من خلیف کن بر طرف راست
 معاویه را نشا فراده شو و خصوصا با نه ما تورا شدی افعال قیام نموده و مانند نهنگ در دریا حری غوطه و در کردید
 ان اشقیانیک در مینته سپاه انم فرود و و سیاه بود که برانیدند و چند زخم بر بد لطیف نشا فراده فیروز جلد زنده
 مراجعت نمود و بخدمت پدر بزرگوار آمد عرض کرد یا ابا العطش العطش ای پسر فلک جناب تشنگی بداید شده و در
 عطش بجان آدم مراد زبان خضرا امیر امر فرمود که او را آب دهند چو او را آب دهند این عطش کونید که محمد از آن
 آب شامید و تنه زاد و میازند و بدینش بخت و ائنه لقد رایت خلقا لدم یخرج من حلق اللدغ فی بخدا فانه دنده
 خون بسته از حلقهای دره انشا فراده بیرون میامدین محمد خفیه هنوز از آن نکرده که دو باره خضرا میریاد
 فرمود که باینی شد علی مینته عسکر معاویه ای پسر من خلیف کن بر طرف چپ لشکر معاویه یا از انشا فراده ستانند
 بر مینته لشکر معاویه جمله کرده اهل مینته را منم ساختن ایشا را بر آید نمود و بر کشت در این فقه جراحات دنیا
 و زخمها گران بر انشا فراده عظیم الشان رسید چو نیز حضرت امیر رسید فریاد بر کشید که اناء الاء ابین
 دهند تابین رسانید بر فرمان امیر و عثمان قدحی بلبل دادند محمد قدحی بخورد و قدر در مبارزه خود
 یاشید بیکت یکی حکایت امیر در این زمان بنظر در این مقام کم ذکر مطلبی دیگر زبان به بند خور محمد و حمیر
 و داستان حکیم کوی ناعلی اکبر در این زمان که لب خشک شد بر زبان عنان زعفر که بر یافت و بسوید انسان
 رسید نزد پدراسلاله انشا بگریه گفت که ای پادشاه جن و بشر رسید جان زحمت تشنگی مر بر لب فکند سوز
 عطش در وجود من فدای اموی الیکن چگونه تقریر کنم حال شهیدان که در این زمان که انشبه سول از شو عطر
 با مختصر شکایت من کرد و این مختصر دستش از چاره کوتاه بود و چاره که بخاطر مینا کن رسید این بود که فرمود باینی
 فات لیسانک و کوباشه کرد که بگوید بندرم و زبان علی اکبر را در دهان معجز بیان گذاشت که بر علی اکبر
 معلوم سازد که دهانش خشکند و این مختصر نیز از سوز عطش همانند علی اکبر جانش بلب رسید الحاصل فی
 محمد نجای جو قرار نکرده که باز خضرا میر فرمود که ای پسر ندخلمه دیگر بر قلب لشکر معاویه نمای محمد و یار بر کشت
 بسو لشکر معاویه و در این مرتبه شجاعت نمایان از او ظاهر شد و چند مبارزه نامدار را بقتل رسانید لیکن
 در این مرتبه از کثرت جراحات و زخمهای منگوبیال شد بسوید بزرگوار بر کشت و در نزد مختصر استاده و کشت
 گریستن شد بیک خضرا میر بر خوانست منباد و چشم او را بوسید فرمود قدک ابوک فقد برستی والله یا
 نبی بجهلک هذا بین یدی قنا بیکنا فرخ ام جزع یعنی بد فدای تو باد که تو مرا سرور کنی با این جهاد که در
 چشم من نمویی این چیز تو را بگریه در او زده با از حوشحالی که نه مینکنی با از جزع محمد عرض کرد که ای پسر بسو
 نگریم و حال آنکه تو سه مرتبه مرید و هم مارک فرستاد و من اکنون مجرم کی منی و هر زمان که بر کشم هنوز عشا
 از ام نکرده باز مرا بیدار فرستاد و این دو برادر من حسن و حسین نامی همان فرمود و او ایشا را از حوض حیدرناخته
 خضرا میر بر او را بوسید و فرمود باینی انت ابی هذا ان ائنه رسول الله ای پسر ند از چند نوزند منی و
 حسن و حسین فرزند رسول خدا بند و بدو نسبتیکه انستد انبیا و رسول خدا شرم مینکنم که ایشا را در دست
 و محل خوف و خطر اندازم ای پسر بدانکه خضرا میر همان دو شام فراده بی نظیر از اخصت عرب با اعدا داد و

حکایت رفتن سیدالشهدا بحرب و بوقان بن بدو که اندک قبل از این مذکور شد حضرت امیر چون بعلم امامت
 می دانست که حضرت امام حسین بن علی و بوقان باعث مذابت و نیست با بیعت حضرت او را در مقابل او فرستاد و
 رفتن سیدالشهدا بولایت فرات نیز در ضمن آن حکمتی است که بر اهل هوش واضح است آنچه در کتب مورخین
 و امامیه مسطور است و حرب جمل و صفین و نهروان شاه مفران آن دو شاهزاده عظیم الشان را در خصمت مجادله
 با اعدا نداده ابوحنیفه و پیوری گوید که روزی روزگار روزها صفین جناب امیر المؤمنین در میان میدان افتاد بود
 و حکمت در زمین و پنا و پدر بزرگوار خود ایشان را بودند که بناگاه جمعی منافقین از صف معا و پیوسته شدند
 انحضرت آمدند چند تن بجانب حضرت امیر انداختند انحضرت فرود آمد و مبارک و از کرده اند و شام را در گرفت
 و بعقب سرخو کشید که بنا داد اسب از تیر و شیمان بر ایشان رسد امواتان مکره شاه اولیا از رسول اکرم و پیغمبر
 معظم صلی الله علیه و سلم شمر نماید و حکمتی را از آن بخار و بیستمانند که مبارک اجزای با اسب بر بدنها
 نازنین ایشان رسد بخان الله چیست عزیز سید اینها حال انجام عتبه که گاه خیرترین امام حسن بنند و گاهی
 عصا از هر او در پشت پای می کش فرود آوردند و بعد از آنکه چند مرتبه در هر جفا بکامش می نمودند که در ترکاز
 بکشد و هفتاد باره جگرش در پشت و بیخ زدند تا شهید شو بعد از شهادت نعش مطهرش را تیر با آن سازند
 که هفتاد جوته تیر و جواز انحضرت است و با عی کفتم بفلک چه گشت منم و حسن مقبول شو حسین و مهو
 حسن مظلوم تراز حسین کسی بیک گفت مظلوم تراز حسین مظلوم حسن آه از حالت شهید خنجر جفا و غیبت
 نینوا جناب سیدالشهدا که در اول حال زینب با این وقت در انحضرت تن نمودند که از وطن مالم و خو و حرم جد
 بزرگوارنا چار بمتکه پناه بود و دره که نتوانست قامت فراید و از عراق کشیدند و در آنجا از اطراف و جنوب
 بوسر اولش که ما جمع کردند و اب بر روی و بستند و احتیاج برادران و فرزندان او را کشند و بد نازنین او
 هفتاد تیرهای پزان و شمشیرهای تیران ساختند هر جان شیعافذای مظلوم بیجانان باد که با وجود اینهمه
 ظلم و ستم که بر او روا داشتند از عدالت او شکر خدا و رسول فریاد می کردند سر مطهر و ذلت آن تنگ
 و کلوخ نمودند و در جاهای نامناسب و کائیکان لایق با خواری تمام انداختند و چو بولب دندانش زدند
 و غیر از آن یک کتبه نام بودند بخدا قسم که این نوع ظلم و ستم از اول خلقت دم تا ابدم بر او دیده و نداده
 و نه خواهد داد این عزیز ملاحظه کن که بعد از مدتها مدید که از وقوع این واقعه عظما گذشت استماع آن
 قضیه قلوب سببه منزلزل می کند با اعتراف طاهره سیدالمرسلین که برای العین این وقایع کبری می بینند
 برایشان چه میگذشت این بیغیر شامها و صفا شنیده اید چگونه بگوبان بود شنیده اید که از خود محاسن
 الود ندیده اید که چند فرزندم چه کرد ندیده اید که چندین فرزندم چه بود شنیده اید که طفلی بگیا
 جان فدا ندیده اید که خون زناوند که کشود شنیده اید که پانجا اسبند ندیده اید که کوب غم کرا فرستود
 شنیده اید عروسی به جلد بکت سبناه ندیده اید بچشم که شد زمانه کبود شنیده اید بفرشته پناه ندیده
 ده شام ز اچه سنا پیوسته شنیده اید که از بیخه افتاد ندیده اید بچرخ از دل که بر شد خود همان تیر پیغمبر است
 بلکه خدا و من ذاتی **شهادت امیر** **عقاب** **یا ضعیف** از آن روز مصطفی فرود
 نماز بخور تا فریب جانرا **طینتی** **شهادت** **عقاب** **یا ضعیف** دیدگشا و بین پنا خزانرا
 بارونی هست که چه داشت **اوردانی** **زمانه** **لینک** **ایانرا** **دولت** **بنیابکن** **فانما** **اید** **ملک** **کجانرا**

تا آنکه

کثیرا به پیش الضمیر فرستادگان بجای سبده که حضرت غاضب استغانه و فریاد آمد در آن وقت او پیش قرع بخدمت شاه
 آمد از آن جهت حاصل نموده و در آن حال و شمشیر خاکی کرده با او پس فلاح و مخلصی بود پوز سنک بعد از عمر
 بسپا و الحاح بیست حضرت او را و ذاع نموده با جمعی از دلاوران زوی بجار زار نمود و در آن عمر که داد مری و
 مرفاکی داد بی از آن سبده که در آن خاکی نهاد از بسند فلاح و بقیع بالش هم فرستاد پس از آنکه آنچه سنک در آنجا
 داشت تمام شد دست بقایه شمشیر برده و لاجی کشید از مباحث شیطان همی تاخت بر لشکر شامینا زینکار
 کون تیغ کفر آشکار همی در آن شکر زد و کارزار بهر جا که تیغش شکر زد کار نیاورد و جز تیغ و تیغ خبر پس آن
 اخلاص کیش بزور کار انقدر جهاد کرد تا مرد و شمشیر از کثرت مجادله خورد و در دم شکست شامینا بشما و پیوست
 زاده ابوسفیان مؤمن صحیح ایما فرستاد شمشیر سنان از پای و زار زدند حضرت امیر مؤمنان از شهادت او نیز
 پس دلگهر و بغابت اندوه ناک شد و بنفس نفیس بر بالین آمد امیر مؤمنان که از مباحث او را بکار آوردند پس در
 بر او پس نماز کرد و او را چون کج در آن حال دین ساخت نهی کلام محقق الحلیه و در کار باختنا از جا برین نزد
 جعفر از حضرت با قرع روایت شده که شهادت یافتند با علی بن طالب از تابین سرتن در صفین که رسول خدا
 شهادت نمود بود از برای ایشان بهشت اول و بر قرن و زینت صومعه و جند التمر حال آنکه هیچک در آن علاق
 انحضرت زاد و بنامه بودند اموالیان مقام خم خوری و مهر با خانوادة عصمت طهارت نسبت بشعبان و محبتا
 و اخلاص کیشان بغایت و در این حال و سایر کمالات همه مشاهد چنانکه ذکر شد بقدا لطف و رحمت جنتا
 جنت استبدال شهادت که در روز عا شوزاد و باره احتیاج و اعوانش حاضر نباشد و هر کدام که طعمه تیر و سنان
 می شدند بیابان ایشان آمد سر ایشان را بر او می گرفت و بشارت می دادند و در میان ما می آمد و لیکن کوه اندر و بر
 مجروح انظوم بود که بقدر آنکه برایشان تاز کار در وایشان از دین سازد او را مهلت نمیدادند بدست
 تا خیمه نه سپهر فرخته اند تا فرزندین مینشاندند خسته اند با و در دنیا که خیر و انجام چه حکمین با هیچ کسی نزد
 جفا باخته اند تا حاصل بعد از شهادت کثیر السعد او پس جناب امیر مؤمنان بغایت ملول شده پس ما شام بن عبید بن
 ابی وقاص که او را بواسطه تند و جلالی در حق مرقا می گفتند در آن روز علمدار سپاهید که او بود طلبید
 فرمود علم را پیش برو بر شامینا حمله و شوهاشم خستبیران واجب الاذعان امیر مؤمنان علم را برداشت و پیش
 رفت در آن روز در حق فرخ پوشید بود و کلاه ای اندینا بر سر نهاد و بجای که غارت بود استبدان قتال
 زاند و مباح خواست و لاجی جوهاشم داند میباشد جنک قضا جها پیش او کشت تک قسم سفندش ملک شد
 تباہ فرود رفت خنجه او را بجای پس نعره برکشید و مبارز طلبید مردی از شجاعان مشهور و لشکر معا و تیر
 شد بجانبها شام تاخت و زبان بی ادبی بشاه مرفان و شیرین خان امیر مؤمنان امیر مؤمنان کشادهاشم او را
 گفت از خدا ترس و بر انحضرت زبان بد شناسم و ناسر مکشای گفت چگونه شما را دشنام ندهم و ها آنکه من خبر
 رسیده که شما نماز نمیکرد و نیدهاشم گفت نفوذ بالله این چه سخن است که میگوئی در میان ما احد نیست که در نماز
 تقصیر کند و طرفه العین در شرایط ان تا خبر داد و اول مردی که یار رسول خدا نماز گذار و علی بود و هیچ کس
 از خلق خدا در دین پیشی بر علی نکرده و کسی بر رسول خدا از علی نوزد یک تربیت نیست و بشکر کسان ما قرآن خوانند
 و هزار که بعضی این جماعت بد عاقبت فریب خورد و خود را در دوستی ایشان بضالت نمیکند شامی افکنده ما شام
 متعجب کشید که والله دانست میگوئی و مراد زدن خصم منکره اگر از میان این لشکر بزور نایم و توبه کند و بخدمت

در سوره خدر است که در آن وقت او پیش قرع بخدمت شاه
 آمد از آن جهت حاصل نموده و در آن حال و شمشیر خاکی کرده با او پس فلاح و مخلصی بود پوز سنک بعد از عمر
 بسپا و الحاح بیست حضرت او را و ذاع نموده با جمعی از دلاوران زوی بجار زار نمود و در آن عمر که داد مری و
 مرفاکی داد بی از آن سبده که در آن خاکی نهاد از بسند فلاح و بقیع بالش هم فرستاد پس از آنکه آنچه سنک در آنجا
 داشت تمام شد دست بقایه شمشیر برده و لاجی کشید از مباحث شیطان همی تاخت بر لشکر شامینا زینکار
 کون تیغ کفر آشکار همی در آن شکر زد و کارزار بهر جا که تیغش شکر زد کار نیاورد و جز تیغ و تیغ خبر پس آن
 اخلاص کیش بزور کار انقدر جهاد کرد تا مرد و شمشیر از کثرت مجادله خورد و در دم شکست شامینا بشما و پیوست
 زاده ابوسفیان مؤمن صحیح ایما فرستاد شمشیر سنان از پای و زار زدند حضرت امیر مؤمنان از شهادت او نیز
 پس دلگهر و بغابت اندوه ناک شد و بنفس نفیس بر بالین آمد امیر مؤمنان که از مباحث او را بکار آوردند پس در
 بر او پس نماز کرد و او را چون کج در آن حال دین ساخت نهی کلام محقق الحلیه و در کار باختنا از جا برین نزد
 جعفر از حضرت با قرع روایت شده که شهادت یافتند با علی بن طالب از تابین سرتن در صفین که رسول خدا
 شهادت نمود بود از برای ایشان بهشت اول و بر قرن و زینت صومعه و جند التمر حال آنکه هیچک در آن علاق
 انحضرت زاد و بنامه بودند اموالیان مقام خم خوری و مهر با خانوادة عصمت طهارت نسبت بشعبان و محبتا
 و اخلاص کیشان بغایت و در این حال و سایر کمالات همه مشاهد چنانکه ذکر شد بقدا لطف و رحمت جنتا
 جنت استبدال شهادت که در روز عا شوزاد و باره احتیاج و اعوانش حاضر نباشد و هر کدام که طعمه تیر و سنان
 می شدند بیابان ایشان آمد سر ایشان را بر او می گرفت و بشارت می دادند و در میان ما می آمد و لیکن کوه اندر و بر
 مجروح انظوم بود که بقدر آنکه برایشان تاز کار در وایشان از دین سازد او را مهلت نمیدادند بدست
 تا خیمه نه سپهر فرخته اند تا فرزندین مینشاندند خسته اند با و در دنیا که خیر و انجام چه حکمین با هیچ کسی نزد
 جفا باخته اند تا حاصل بعد از شهادت کثیر السعد او پس جناب امیر مؤمنان بغایت ملول شده پس ما شام بن عبید بن
 ابی وقاص که او را بواسطه تند و جلالی در حق مرقا می گفتند در آن روز علمدار سپاهید که او بود طلبید
 فرمود علم را پیش برو بر شامینا حمله و شوهاشم خستبیران واجب الاذعان امیر مؤمنان علم را برداشت و پیش
 رفت در آن روز در حق فرخ پوشید بود و کلاه ای اندینا بر سر نهاد و بجای که غارت بود استبدان قتال
 زاند و مباح خواست و لاجی جوهاشم داند میباشد جنک قضا جها پیش او کشت تک قسم سفندش ملک شد
 تباہ فرود رفت خنجه او را بجای پس نعره برکشید و مبارز طلبید مردی از شجاعان مشهور و لشکر معا و تیر
 شد بجانبها شام تاخت و زبان بی ادبی بشاه مرفان و شیرین خان امیر مؤمنان امیر مؤمنان کشادهاشم او را
 گفت از خدا ترس و بر انحضرت زبان بد شناسم و ناسر مکشای گفت چگونه شما را دشنام ندهم و ها آنکه من خبر
 رسیده که شما نماز نمیکرد و نیدهاشم گفت نفوذ بالله این چه سخن است که میگوئی در میان ما احد نیست که در نماز
 تقصیر کند و طرفه العین در شرایط ان تا خبر داد و اول مردی که یار رسول خدا نماز گذار و علی بود و هیچ کس
 از خلق خدا در دین پیشی بر علی نکرده و کسی بر رسول خدا از علی نوزد یک تربیت نیست و بشکر کسان ما قرآن خوانند
 و هزار که بعضی این جماعت بد عاقبت فریب خورد و خود را در دوستی ایشان بضالت نمیکند شامی افکنده ما شام
 متعجب کشید که والله دانست میگوئی و مراد زدن خصم منکره اگر از میان این لشکر بزور نایم و توبه کند و بخدمت

کثیرا به پیش الضمیر فرستادگان بجای سبده که حضرت غاضب استغانه و فریاد آمد در آن وقت او پیش قرع بخدمت شاه
 آمد از آن جهت حاصل نموده و در آن حال و شمشیر خاکی کرده با او پس فلاح و مخلصی بود پوز سنک بعد از عمر
 بسپا و الحاح بیست حضرت او را و ذاع نموده با جمعی از دلاوران زوی بجار زار نمود و در آن عمر که داد مری و
 مرفاکی داد بی از آن سبده که در آن خاکی نهاد از بسند فلاح و بقیع بالش هم فرستاد پس از آنکه آنچه سنک در آنجا
 داشت تمام شد دست بقایه شمشیر برده و لاجی کشید از مباحث شیطان همی تاخت بر لشکر شامینا زینکار
 کون تیغ کفر آشکار همی در آن شکر زد و کارزار بهر جا که تیغش شکر زد کار نیاورد و جز تیغ و تیغ خبر پس آن
 اخلاص کیش بزور کار انقدر جهاد کرد تا مرد و شمشیر از کثرت مجادله خورد و در دم شکست شامینا بشما و پیوست
 زاده ابوسفیان مؤمن صحیح ایما فرستاد شمشیر سنان از پای و زار زدند حضرت امیر مؤمنان از شهادت او نیز
 پس دلگهر و بغابت اندوه ناک شد و بنفس نفیس بر بالین آمد امیر مؤمنان که از مباحث او را بکار آوردند پس در
 بر او پس نماز کرد و او را چون کج در آن حال دین ساخت نهی کلام محقق الحلیه و در کار باختنا از جا برین نزد
 جعفر از حضرت با قرع روایت شده که شهادت یافتند با علی بن طالب از تابین سرتن در صفین که رسول خدا
 شهادت نمود بود از برای ایشان بهشت اول و بر قرن و زینت صومعه و جند التمر حال آنکه هیچک در آن علاق
 انحضرت زاد و بنامه بودند اموالیان مقام خم خوری و مهر با خانوادة عصمت طهارت نسبت بشعبان و محبتا
 و اخلاص کیشان بغایت و در این حال و سایر کمالات همه مشاهد چنانکه ذکر شد بقدا لطف و رحمت جنتا
 جنت استبدال شهادت که در روز عا شوزاد و باره احتیاج و اعوانش حاضر نباشد و هر کدام که طعمه تیر و سنان
 می شدند بیابان ایشان آمد سر ایشان را بر او می گرفت و بشارت می دادند و در میان ما می آمد و لیکن کوه اندر و بر
 مجروح انظوم بود که بقدر آنکه برایشان تاز کار در وایشان از دین سازد او را مهلت نمیدادند بدست
 تا خیمه نه سپهر فرخته اند تا فرزندین مینشاندند خسته اند با و در دنیا که خیر و انجام چه حکمین با هیچ کسی نزد
 جفا باخته اند تا حاصل بعد از شهادت کثیر السعد او پس جناب امیر مؤمنان بغایت ملول شده پس ما شام بن عبید بن
 ابی وقاص که او را بواسطه تند و جلالی در حق مرقا می گفتند در آن روز علمدار سپاهید که او بود طلبید
 فرمود علم را پیش برو بر شامینا حمله و شوهاشم خستبیران واجب الاذعان امیر مؤمنان علم را برداشت و پیش
 رفت در آن روز در حق فرخ پوشید بود و کلاه ای اندینا بر سر نهاد و بجای که غارت بود استبدان قتال
 زاند و مباح خواست و لاجی جوهاشم داند میباشد جنک قضا جها پیش او کشت تک قسم سفندش ملک شد
 تباہ فرود رفت خنجه او را بجای پس نعره برکشید و مبارز طلبید مردی از شجاعان مشهور و لشکر معا و تیر
 شد بجانبها شام تاخت و زبان بی ادبی بشاه مرفان و شیرین خان امیر مؤمنان امیر مؤمنان کشادهاشم او را
 گفت از خدا ترس و بر انحضرت زبان بد شناسم و ناسر مکشای گفت چگونه شما را دشنام ندهم و ها آنکه من خبر
 رسیده که شما نماز نمیکرد و نیدهاشم گفت نفوذ بالله این چه سخن است که میگوئی در میان ما احد نیست که در نماز
 تقصیر کند و طرفه العین در شرایط ان تا خبر داد و اول مردی که یار رسول خدا نماز گذار و علی بود و هیچ کس
 از خلق خدا در دین پیشی بر علی نکرده و کسی بر رسول خدا از علی نوزد یک تربیت نیست و بشکر کسان ما قرآن خوانند
 و هزار که بعضی این جماعت بد عاقبت فریب خورد و خود را در دوستی ایشان بضالت نمیکند شامی افکنده ما شام
 متعجب کشید که والله دانست میگوئی و مراد زدن خصم منکره اگر از میان این لشکر بزور نایم و توبه کند و بخدمت

قدر و ز یادنی منزلت آنحضرت داخل بود سایر شهدا را ناسد تا اینکه ظهور معجزات و عوارق عادات و کشف
 کرامات عظمی کرد و منشاقوت ایمان و زبان اعترافه تبعاً بدین چنانچه در این زمانه از سنو ماضیه تا
 و ماهی و هفته نگذشته است نمیکند که از آن قبر مطهر حراق غامضی هویدا نگردد و اگر جسد آنحضرت در
 سبانه اجناسا بر شهدا میبود با در حرم سیدالشهدا مدفون میگفت معلوم نمیشد که این کرامت از خصایص
 حضرت عظمی است و دیگر آنکه ثواب عباد برای اثرین خاصه باشد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
 ای باب حقیق حسن بروج بتول وی این عمو و وحی و امام رسول ای نکه قرار این شد از روزان
 طاعات خدا و ولای تو اوصو **در کتب است غماز با سر وضو** حقا که در این زمانه این معجزات
 نبوی حقیقت برادر با عقول **مجلس شهاب کثیر التبادات** که عمر شریف جهان نماید طاعت
 بی مهر بود که حق نیست قبول محقق نماید که از جمله اخبار و کتب و اخبار رسول محسوس و حدیث کرامت
 و مهتر و در شهداء صفین است مدح و منقبت آن بزرگوار زبانه از آنست که در این اوراق ثبت افتد
 و با جماع فریقین از خاصه و عامه رسول خدا و از امد جها فرمود از جمله فرمود که بدو الحوقع عمار بقیه حق
 با عمار میگردد و در کجا عمار باشد حق با او است و در ذرات از ام سلمه روایت شده که عمار در وقت بنای مسجد
 رسول خشت میکشید پس حضرت رسول خاک از سینه عمار پاک میفرمود و منکفت با عمار و تقبلت الفیة الثابت
 اعمار تو را فقه باقی بقیاد رسانند و احادیث بسیار مدح عمار از آن بزرگوار وارد شده که در محل خود
 بیان خواهد شد چون روز بعد از شهادت ما شام رسیده شبنا اجها از نور و ضیاء اقباب عالم تاب نور کرد
 که فراتر از دنیا و آخرت بر سر کار و مقصود خوش آمد معا و بهر سبب سپاه خود را طلبید گفت شما را اهتمامی
 مخاربه یا کشند کان حلیفه ظالم و حد جهنم که در طلب خون است بر من واضح و آشکار است بسی رنجها
 که شما را تا بحال سید خصوص در روز گذشته که بسیار از بزرگان شما است هلاک نوشیدند بسیار مجرم
 و زخما کردند ندیدند لیکن چای چست امر بزرگ شما را از من گریزد صبر پیش کردید تا بجهت و عقیده رسید و توقع
 من از شما و چهر است اول آنکه هر یک از شما را خواهش و از رفتی در خواطر باشد اظهار نماید تا بقدر طاقت
 با انجام آن پردازم و اگر چه باید در دهن شریف است آنچه مقصود شما است بعد از دم دوم اندام و از فرط مردی و
 مردانگی در عرضت نبر چنان اش خیل بفرزدند که در دوزخ من جان مجتاع علی بکره امیر سدا شیخ با وجهی دیگر از
 سایر قبایل گفتند معاویه ما را کار دشوار گشته چه بعنوان جرم میدانیم که علی بر حق است تو بر باطل و ما
 بجهت رضای تو باطل را بر حق اختیار کرده ایم و روز و شب با علی تمجید میکنیم پس ما را باید تمیز دزد بنا با دزد
 باشد اما شتر مرغی چون در ظل رانست باطل تو جمع آمدیم و با علی که حق است و شتر مرغی می برد از هم ظاهر است
 که هیچ وجه ما را بهتر نیست پس لابد باید ما را از تمغارت نبوی خطه کاملنا شد بدست چون کافر مغلیه چون
 قبحه نیست نه بین و نه دنیا و نه بند بخت پس بود در حق ما انعامی و لغو فرما و از افضاح و موجب چهره ای بود
 عطا نماید تا در غرض از چند آنکه جان دوزخ و رمقی در بدن داریم بخدا تو پردازیم و لازم در این ساعت شما
 عنان بر تافته بجانب علی رویم که اگر از دنیا ما را نصیب نباشد یعنیهای آخر پرورداریم و بجانب بخت تنایم
 معاویه گفت هر یک از شما طلب خود را بگوئید هر کدام از قبایل بطریق گفتند فلان و فلان و ثابت را
 ما ازانی قدر تازند باشم بصر ما باشد و جو ما میسر اولاد ما را بومغایه قبول کرد و امری بود که ارقام و منته

در این زمانه از سنو ماضیه تا و ماهی و هفته نگذشته است نمیکند که از آن قبر مطهر حراق غامضی هویدا نگردد و اگر جسد آنحضرت در سبانه اجناسا بر شهدا میبود با در حرم سیدالشهدا مدفون میگفت معلوم نمیشد که این کرامت از خصایص حضرت عظمی است و دیگر آنکه ثواب عباد برای اثرین خاصه باشد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای باب حقیق حسن بروج بتول وی این عمو و وحی و امام رسول ای نکه قرار این شد از روزان طاعات خدا و ولای تو اوصو

در این زمانه از سنو ماضیه تا و ماهی و هفته نگذشته است نمیکند که از آن قبر مطهر حراق غامضی هویدا نگردد و اگر جسد آنحضرت در سبانه اجناسا بر شهدا میبود با در حرم سیدالشهدا مدفون میگفت معلوم نمیشد که این کرامت از خصایص حضرت عظمی است و دیگر آنکه ثواب عباد برای اثرین خاصه باشد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای باب حقیق حسن بروج بتول وی این عمو و وحی و امام رسول ای نکه قرار این شد از روزان طاعات خدا و ولای تو اوصو

بجای خود می آید

امان حضرت است خداوند است
در وقت این بزرگواران در روز قیامت
بجای خود می آید
و قیامت است که در آن روز
انجامه الی آخره

چند با نچه خواست ایشان بود و قلم آورده بانها دادند چون این خبر رسید به خادم بارگاه فلک آفتاب شاه درین شب
ولست که زبان عراق رسیده بی کوتاه نظر که همت ایشان چنانکه رسم اهلی ما است مقصود بر رخا زود نبود و چون
تابت و ذلی و اندیشه هائید داشتند هوای مال جامع کرد ایشان گشته بیاعت بدعاقت را از لشکر شاه ولایت بر
مخانب غاویه بود و آنانکه با اعتقاد کامل و عقیدت شامل بودند قدم ثبات بر قرار داشتند و در بندگی آنحضرت نمود
بهم نوسانیدند و بخدمت بادام امدان از ای اهلی وفا از کین سرگذشت کربلا لیل عاشورا چنین مظلوم بود دور
اصحا خود را جمع کرد گفت با ایشان که چون فراموش و سخنی بن عجب پائو اند این سخن بخون غلطند و این
هر هائید از صفار و انکبا و اهل انبار چه بی شباهت حال اصحا امیر مومنان در روز صفین یا اصحا استبدالتهدا
در شب عاشورا که جمعی از مستضعفین که بطبع مال دنیا با نفاق آن بکانه اتفاق آمد بودند چشم از دولت سر بر
و سعادت بست پوشید چون بیعت خویش بر گشتند و باقی نماند و نزد آنحضرت مکر از خواص اصحا استبدان و اولاد و
احفاد شالافه که در یک و طریق و فاد لیلی و در کینه صفا خلی بودند بدو هم در کعبه کوی و فای خلی لاسا
ذبی الله را بودند دعای جبرئیل سا یکی گفتا که در طوفان این بگردنوم یکی گفتا که منم بر سر بلای روحم یکی
گفتا که از دل جان نثار شمر نامم یکی گفتا که مرا و همدست عباسم یکی گفتا که سر سازم فدای سبط پیغمبر
یکی گفتا که جان بازم پیش از علی اکبر یکی گفتا چرا امشب تباشم هم چون کل خلد که چون قاسم کم فردان خون خود جان بند
ظهرش در یاد منگفت من نالای قوم حبیبش بر بلا میخوندن ثانی یعقوب **الحاصل** چون بعضی از منافقان ضعیف
الایمان از لشکر فرود از افراتین غری بر تافته بجانب زاده اوس سبانی ایان شتافتند مندی این حفصه همدان
و عمار یا سر حضرت ولایت ماب عرض کردند که بعضی مردم ضعیف العقید از لشکر ایان ما جدا شده بطبع مال بزم معاوی
رفتند و ما را که باین واسطه امر بر خاطر مبارک زده یابد و عیاری بر مرتضی شریف نشینند چوما المهدی الله از خدمت
تودل خوشدلایم و از موافقت با او شاد و خورسندیم و بحقیقت میدانیم که ثروت ما هزار دینای ایشان خواهد بود هر که
گرنیدک تو بیایا جان بسته در راه اطاعت تو نشسته ایم که بدانچه حکم محکم شرفصند یابد بدان قیام تا ابد و چنان
مرضوی ایشان را عافیه و از سخنان ایشان خوشدل گشته طرفین لشکر حق و باطل مهیا کاردار شدند و جنگی
عظیم خربی سخت در آن روز عیاشد که دین و روزگار چنان هنگامه ندیده بود و آن روز و سه شنبه بود لکن کعبه
ما و عدد ایام آنروز در کتب تواریخ مسطور نیست پس چون آنش در صغله و در اساس کاخ وجود لیران از حضرت
و سبقت ستاز بروز بر کردیم هنگام زوال آفتاب عمار بن یاسر که مکررا از لفظ کفر نبارد رسول بخار و بشارت قتل خود
بتبع فتره با غیبه شنید بو زمان موعود را بعین عیان دید و در آن وقت بن شیخوخت رسیده بود و چنانکه از عمر شریف
گذشته بود بنمیل به شش سال که بود عمرش نصد ولی گشت جوانی عمر اید بیک کاش موی که فور رنگ
کان قدش کپش حق و خدنگ نهال قدش سری ز باغ دین ولی خم ز بارغم قاسطن بیازارد بن شد طلبکار
سر بر بیاراست از درع و خو بدستش یکی نیز همین تپها که از عکس و سوختی آفتاب بوزم بلان جنگ ساز
بباغ جنان میل پر از کرد پس عمار نیز با مبر مومنان آمد عرض کرد که فدای تو شوم این از روزیت که وصف
فرموده انرا از برای رسول خدا و از جناب شما از جناب من طلبم حضرت عمار از استر سوار بی شول که بران سوار بود
آمد دست مبارک بگردن عمار در آورده فرمود با ابالبقضا جرای خبرها خدا تو را از جانب خود و از جانب رسول
الله پیغمبر خویش تو با عمار خوب برادر بودی از برای من و خوب صاحبی بودی مرا این آنحضرت کریمت و کلمات

نور

شورانکیز بکار رفت و عمار نیز عرضهای چند با مختصر نمود که تفصیل محول بتاریخ ابن اثیر است که وقت آنرا در عماران
 جتها حاصل کرده گویند که وقت قدیمه ماسهلست نماید اما بر چه دشتی است بر این کان توان زد پس عمار
 رو بپا چند کرد نموده گفت بدانند که سه نوبت در وقت سپیدانیا با این عملهایی که در وقت عمرو بن عاص و
 معاویه است جنگ کرده ایم و این جنگ که اکنون در مقابل این عملها میکنیم جنگ جهام است هر کس از شما می یازد
 به هشتاد و دینم الله این بگفت و رو بپا و عمار بجمع سواران لشکر امر مؤمنان ما را بود و اسبی تن ناک شد بود
 و جمعی از یاران با او موافقت کردند چون بکار و معرکه رسید و فرخوند که سخن گفتنا که علی بن ابی طالبه البؤه نقدانه
 تا اولیه ضربا بهم الهام عرفقیله و یفرق الحبله عن خلیله حتی یقیم الحق عن سبیله چون لشکر معاویه عمار
 در مقام معرکه دیدند بنیابت مضطرب شدند زیرا که شنیده بودند که سپید خاورد و حق عمار فرموده که تقلال الفضا
 الباغیه یعنی تو را میکشند کرده با عبیر گراه با بنواسطه خاربه با عمار را مکروه شمرند و گفتند که هاشا که مادست
 بخون عمار الا هم عمرو بن عاص چو دید که جلای لشکر تن مجاربه با عمار در می دهند پیش رفت گفت ای عمار روزی که
 مظلوم عثمان را کشند کجا بود گفت در مدینه بودم عمرو عاص گفت علی کش عثمان را گفت نه خدا کشت او را عمر و گفت
 ای عمار تو از این جماعت بودی که عثمان را کشند عمار گفت من با این جماعت بودم که او را کشند الان با این جماعت و با شاهان
 میکنم عمرو گفت ای اهل شام گواه باش که عمار بکشتن عثمان اعتراف کرد عمار گفت ای پیر نابغ این گواه گرفتن تو نزد
 است بگواه گرفتن فرعون در آنوقت که حضرت موسی صفت قدر و روحانیت خدا بعلی میگردد فرعون با اتباع خود
 میکنند که الا تمعون یعنی پیشوید که اینم چه میکنید پس مردم شام را با این دست از یو بر حری عمار و لبر نموده
 معاویه را بنیانی بر طلا کرده و کرسی نشست و گفت هر کس عمار را کشت این انبان طلا از او است پس عمار چو شیرین بان
 با قدر خندک با شام میآید و کشت و گویا بزبان حال میگفت هاشا که پیر سخاوت عشم من از باده شوق اینچنان است
 که از کن بود تو بشم ساقیای بقدح ریز که از همت او است دشمن او است هزاران زبکی بندیم الحاصل این پیر
 ضمیر عمار رزم را هنکامه نرم زد و در هین جها باط ابشامی بیغان دغا دور او را گرفت که سلسله هاشا
 بکشد و ان کان یزویع بن به نیروی هشت جبل التین و بعروه الو تقی محبت امیر المؤمنین دست توجیه و در سبیا
 از اهل ضلالت جرعه هلاک میبخشاند تا آنکه هیچی نماند از ایشان مشهور شام را بصره کبیتع التبان بدو اسفل بان
 فرشتاد بیچ حاجتی از سپاه معاویه نگرد کرد ان نور کواری را گرفته بو عاده مری و بقول پیر جبر سکونی نبره بر هلو
 انجناب زد و جراحات بگری بردنش رسیده بود بنا بر این ضعف بران شر و غالب شد بصف سبیه شاد بن پنا بر کشت و چو
 تشکی بر انبیا و مزروع بندگی غالب شد بود ای طلبید غلام وی را شد نام داشت قلعی مملو شرک انبیا و مخلوط
 بود و در بوی را در این نزد و حین توجیه عمار بجزیش او انجناب نشسته نبود و همان یک نغم سبب تشکی او شد یک
 کجا و هزار و هفتصد پنجاه و یک زخم کجایع بینین تفاوت و از کجاست تا کجا هزار و جان عتبان بندای لب نشسته
 سر و تشنه لبان حسین باد که در حین توجیه مجربا عدالت نشسته بود و عمار و انما زخم که بر بدن اظفش رسیده
 در انجا است که انختر بنویشتن بود که اگر برهنه عالم عطش و زانمت منگردند هم هلاک میشدند سترش از
 است که سبب عطش با نرزه چهرت که در گاه یکی زانها در کنی هر کرد تشنه میشود و حال آنکه در سبب تشنه لبان
 کل اسبیا عطش موجب بود اول کوسکی است و انختر در روز تا سو غار زوزه داشت و در حین انقطاع کسی بفر کحل
 و شرب ان بزرگوار نبود و انشب و شو و عا شورانین بر همان حال بود دوام از اسبیا عطش خراشت و انختر در روز

عاشوراد و مرتبه غش کرده دفعه اول هر کوه دایع قاسم بن حسن و دفعه دیگر زمانیکه از کثرت جراحات و زدن بر زمین افتاد ستم از چیزها تنگ موجب عطش میشود حرکت بسیار است واضح است که آنحضرت در آن روز چند مرتبه بخانه گاه و چند مرتبه در اطراف میدان از عقب نوجوانان در خون طپیده گشته هم چنین در زمانیکه امر جهاد بان یکانه او تادرسید چه قدر در میان مغرکه مرکب تترک را بجولان در آورده حرکت بسیار و چهارم دیگر چیزی که باعث تشنگی است غلظت است و الجناح و از روز از الموش کفن اطفال شرمند و از غریبی بی کسی خواهرن و زنان بال سرفکنده از ابله بید علی اکبر منفعه از تشنگی علی اصغر خجل بود پیم آنچه موجب عطش است شوق است و غلظت چنان سابق لقای پروردگار بود و مشتاق رسید بخدمت جدم پدر و مادر و برادر عالم مقدار بود که چون قتی چتهما خون از زخمهاش جاری بود و بان زخمهای کاری سابق زخم دیگر داشت منگفت فطرکه چیه باک تشنه اگر جان دهم بکشور دوست مرا که نیست بدل بخوبال منظر دوست خوشتر است که جدا کرد از محبت بار خوشتر است که شود چال در بر آورد و نت ششمار از موجب عطش خون و انداخته است آنحضرت را هر لحظه غمی بالای غمی و اندوهی بالای اندوهی میرسد که فی الواقع تشنه گمان خونین جگر را میشنید زمانی بدنهها پاره پاره نوجوانان افتاد و خون غلظیده میدید هم از اسباب عطش تشنگی غلبه کرد و غبار است ششم دیگر از موجبات عطش تحمل اشیا است مانند آهن و فولاد و آلات و ادوات حربی و غیره دیگر از اسباب عطش که مواسف بوضوح پیوسته که در روز بگویی و در عاشورا بنامد و سبب در کتب مورخین ذکر شده هر یکی دیگر از جمله چیزها تنگ باعث تشنگی میشود غضب است که آنقدر مان خصم جبروت را و هر لحظه از آن دشمنان و حرکات شنیع ان مشرکین خشمی تازه و غضب بی اندازه ظاهر میشد باز در هر دو دیگر از اسباب عطش منع نمودن از آب است چنانکه مرغی از مرغی چیز مانع نمیکند موجب یادنی منبل او بان چیز میشود اه که ان مجروح بنیان و منیا آب که لب تشنه را به تیر جفا کنند و دهان مباحتر از نوشیدن آب است و تشنه کام او را از میان برداشته و از در از اسباب عطش خوف است و الجناح از خوردن و دیدن بود سیزدهم از موجبات عطش جریان خون است از بند و هر غمی که بر بدنش میرسد سبب عطش تازه منکر و بدنی از پیکرش چالک ز تیر و ستم اعدا بود چشم زخمی هر یکی در ده خون بالا بود هر چند تشنگی که بیتش از تشنگی که در دهنی بود که لبرزشکاتها بود بود هر چند تشنگی که در روز از تشنگی بر لبش قصه آنرا ستمی بالا بود چهاردهم از اسباب عطش تشنه دانسته اند و آنحضرت شب عاشورا تا صبح بیدار بود و پانزدهم جرات است هر زخمی که بر بدن لطیفش میرسد موجب تشنگی زیاد و سبب تشنگی از وجه آنحضرت میشد و آنحضرت با غیرت است چنان از تشنگی بدینا شده بود که در فضل خرمک و شمر شمر صفر بود که یا ستم استخوانی شمره من الماء فقد لفت کبدینا بیفت بود اگر کشتم دوران بکام است ز تاب تشنگی کام تمام است بکن تا این که کار و غایت و رشا برهلق من بکفتر این و از جمله وصایای که استبد ظلوان تشنهها خوف نمود است که شیفته ان ستم شمره ما عذیب قاذو فی الحاصل چو غما از غلام خود استبد طلبید و تشنگی شیر مخلوط با آب آورد و گفت ای مولای من بد لب تشنه را بیاشام تا تو را بهتر باشد تا چون قدح شیر را بدید تکبیر بلند گفت و گفت صد بار رسول الله خبر در مرستد نیاید که خر چیزی که در دستهای فانی و فدی شود قدحی شیر مخلوط با آب است بدین شیر از او تشکر کند و بیاشام بدان تیر ز جرات وی پیش آمد پس آن بزرگوار ازین بزرگوار افتاد و گفت ای بان سلام مرا بگو ای من برساند که غش مرا نکند و با مال تو و سلاح از من باز کنی در لباس خون لوده که در بر دارم مرا من تمام شد که روز جزا با پیر اوستغیان در نزد حکامه خاصه که فقهای امامیه رضوان الله علیهم این مسئله را در کتب فقهیه خود عنوان کرده اند که شهادت محتاج بمنزل

و کفن نیست بلکه شهید در معرکه را با ثمان لباس خون آلود در فن میکنند غسل و خون او ستاره از شهید
دست نینوا و سر بوسه سالار شهیدان خا ملل عبا امام حسین که آن بزرگوار را برهنه در فن نمودند چه مناسبت
کلمات جان نوز غایب جناب پند خواتون که بر سرش بر آرد هر چه در خود که منبکفت و با عی بر مرد کفن و خن
نوزند لباس تو بیگفتی و خواهرت زانه لباس شوزد از ملک علی اکبر تو سر بر خم شد است مرگ عجب
در کار با عالی از حبه غریه مرگت که چون قائلین عماران از نبرد معاویه بطلب جانزه حواله بفرستادند و بر
به پسر خود عبدالله جازه ایشان را محول داشت فلان دو نفر در روز عبدالله با یکدیگر منازعه کردند و هر یک
منبکفتند من کشته عمار را عبدالله از یکی پرسید که در جن جان دادن که او را کشتی چه گفت از مرد که از او پرسید
عبدالله این سؤال را از دیگری نمود از مرد گفت که در آخرین رمق خود گفت که ایوم القی القیبه عبدالله گفت که
خدا الجوز و بشر العذاب بکفر این انبان طلا را و بشارت باد تو را با تن جنم چه شبیه است حال این دو ملعون بان
دو منافق که در مجلس سپهر یاد که یکدیگر را بخت بودند هر یک مادی بودند که من کشته علی اکبر و باید جازه
امیر بودند الخاضع و ربمای از تواریج مخلوق است که طلبید اب و صایا عمار و در جن تو خه او پیدا بودند
چون از اسب بیخین افتاد و در فزاز شامیانی همان از اسب فرود آمد و سر آن بزرگوار را که پیوسته بر روی
خداوند پیکانه بنوا و بسوی دنی از یک جدا کرد و این اعثم کوفی گفته که سر اینجانب را این جری سکنی از بد جدا
نمود و در کشف الغم است که چون خبر شهادت خوارشاه ولایت رسیدند سر و نیزه یک کشته عمار را مد چون او را
با نخال نهاد و مرکب بر نراند و سر آن بزرگوار را بر زانوی خونین او کمر بست بخوی که ریش مبارکش تر شد و این بد
انشاء کرده بخوند که الا یا ایها الموت الذی انت قاصدا رحنی فقد انتبت کل خلینک یعنی امر که گفتند مرگ
و راحت بخنای مرگین تحقیق که نیست ساخته تمام دو ستار از آن و غیر بالذین اجبتهم کانت تخو الخو فرمید بلبل
یعنی منبکفم تو را ایمر که حد در ساند مهر که من و زار دستم که کو با تو میجان ایشان میری و باه نمانده پس
فرمود ان الله وانا لله وانا الیه راجعون هر کس از مصیبت عمار دلشک شود او را از منگله بر مرفت خداستغاثی عمار و حنت
کنند او را از بندک بد سؤال کنند هموالبان امه مؤمنان در وصفین بود و پیچیدار بقول جبرئیل شکر داشت و بکفر
از احسان خیر که بود و چنان سال از عمرش منقضی شده بود بدجه شهادت رسیدن آن بزرگوار طلب ملک میکرد
آه که در خطه خاشوزا که احد از احیاء و قاری نام حسین باقی نماند بود بجز روحان رسیدش علی اکبر و آنهم زمانی
بیا لبش رسید که در خاک و خون در حالت اغصابه بود از حضرت چون انفرزید و جان خود را با نحال بد طلب ملک
فرمود و فرمود بعد از قضا که بر سر نهادند کانی بنالرحم شد بچه غرق خاک و خون طره مشکای فرخند چرا
نمزد عین و لکنای تو شاهن چشم من جای تو بود ای پسر لجه خون چرگون امداستغای تو چونکه
بجو بید شد تا بنیاشتم چون نگویم مباحون قامت لرزای تو بل بفرز ملاحظ کن که طلب ملک نمودن این
مؤمنان بر کشته عمار و طلب ملک نمودن یا انهم من المومنین صغیر سیدک همدام بر کشته علی اکبر چه قدر
تفاوت دارد صف از انان هر که سخن مجلسی و بیاف الی شکر و چاکر و سخن سخنان سخن نو و کفن منبکفت
انجا و مترجمان قاتر اولو الاضداد بگونه روایت کرده اند که ایام کار و از صفین چون بلبله المزمز کشیدند
الشب این جمل بلبله المزمز بگویند که صد اصفه سلاح از اول شب تا صبح از اسکان که از شدت طای از حد
مضیتی بنالند بود و هر باخواست از هر صرگت اسن را گویند که از سر تا با از حد و حادثه نالد صاحب نیایه

و کفن نیست بلکه شهید در معرکه را با ثمان لباس خون آلود در فن میکنند غسل و خون او ستاره از شهید
دست نینوا و سر بوسه سالار شهیدان خا ملل عبا امام حسین که آن بزرگوار را برهنه در فن نمودند چه مناسبت
کلمات جان نوز غایب جناب پند خواتون که بر سرش بر آرد هر چه در خود که منبکفت و با عی بر مرد کفن و خن
نوزند لباس تو بیگفتی و خواهرت زانه لباس شوزد از ملک علی اکبر تو سر بر خم شد است مرگ عجب
در کار با عالی از حبه غریه مرگت که چون قائلین عماران از نبرد معاویه بطلب جانزه حواله بفرستادند و بر
به پسر خود عبدالله جازه ایشان را محول داشت فلان دو نفر در روز عبدالله با یکدیگر منازعه کردند و هر یک
منبکفتند من کشته عمار را عبدالله از یکی پرسید که در جن جان دادن که او را کشتی چه گفت از مرد که از او پرسید
عبدالله این سؤال را از دیگری نمود از مرد گفت که در آخرین رمق خود گفت که ایوم القی القیبه عبدالله گفت که
خدا الجوز و بشر العذاب بکفر این انبان طلا را و بشارت باد تو را با تن جنم چه شبیه است حال این دو ملعون بان
دو منافق که در مجلس سپهر یاد که یکدیگر را بخت بودند هر یک مادی بودند که من کشته علی اکبر و باید جازه
امیر بودند الخاضع و ربمای از تواریج مخلوق است که طلبید اب و صایا عمار و در جن تو خه او پیدا بودند
چون از اسب بیخین افتاد و در فزاز شامیانی همان از اسب فرود آمد و سر آن بزرگوار را که پیوسته بر روی
خداوند پیکانه بنوا و بسوی دنی از یک جدا کرد و این اعثم کوفی گفته که سر اینجانب را این جری سکنی از بد جدا
نمود و در کشف الغم است که چون خبر شهادت خوارشاه ولایت رسیدند سر و نیزه یک کشته عمار را مد چون او را
با نخال نهاد و مرکب بر نراند و سر آن بزرگوار را بر زانوی خونین او کمر بست بخوی که ریش مبارکش تر شد و این بد
انشاء کرده بخوند که الا یا ایها الموت الذی انت قاصدا رحنی فقد انتبت کل خلینک یعنی امر که گفتند مرگ
و راحت بخنای مرگین تحقیق که نیست ساخته تمام دو ستار از آن و غیر بالذین اجبتهم کانت تخو الخو فرمید بلبل
یعنی منبکفم تو را ایمر که حد در ساند مهر که من و زار دستم که کو با تو میجان ایشان میری و باه نمانده پس
فرمود ان الله وانا لله وانا الیه راجعون هر کس از مصیبت عمار دلشک شود او را از منگله بر مرفت خداستغاثی عمار و حنت
کنند او را از بندک بد سؤال کنند هموالبان امه مؤمنان در وصفین بود و پیچیدار بقول جبرئیل شکر داشت و بکفر
از احسان خیر که بود و چنان سال از عمرش منقضی شده بود بدجه شهادت رسیدن آن بزرگوار طلب ملک میکرد
آه که در خطه خاشوزا که احد از احیاء و قاری نام حسین باقی نماند بود بجز روحان رسیدش علی اکبر و آنهم زمانی
بیا لبش رسید که در خاک و خون در حالت اغصابه بود از حضرت چون انفرزید و جان خود را با نحال بد طلب ملک
فرمود و فرمود بعد از قضا که بر سر نهادند کانی بنالرحم شد بچه غرق خاک و خون طره مشکای فرخند چرا
نمزد عین و لکنای تو شاهن چشم من جای تو بود ای پسر لجه خون چرگون امداستغای تو چونکه
بجو بید شد تا بنیاشتم چون نگویم مباحون قامت لرزای تو بل بفرز ملاحظ کن که طلب ملک نمودن این
مؤمنان بر کشته عمار و طلب ملک نمودن یا انهم من المومنین صغیر سیدک همدام بر کشته علی اکبر چه قدر
تفاوت دارد صف از انان هر که سخن مجلسی و بیاف الی شکر و چاکر و سخن سخنان سخن نو و کفن منبکفت
انجا و مترجمان قاتر اولو الاضداد بگونه روایت کرده اند که ایام کار و از صفین چون بلبله المزمز کشیدند
الشب این جمل بلبله المزمز بگویند که صد اصفه سلاح از اول شب تا صبح از اسکان که از شدت طای از حد
مضیتی بنالند بود و هر باخواست از هر صرگت اسن را گویند که از سر تا با از حد و حادثه نالد صاحب نیایه

حوازی است که هر چه
نابت ناری که در کحل
حاصر بود و منبر خود
انفلا کشید و در حین
در صفت حاضر بود
شکل غیر نیست و منظر
در مع وصف بکسر با بک
تا مدتها رفتند و مدتی
روستای که در قتل او را
حرف است از میان بزم خال
شود و بر باطل شصت
او برخواست بود که
مدت شصت که عمار را
فته با صبه میکنند و عمار
بدره شهادت رسیدند
و اسم که علی بن حنیف
شهر خود را کشته و عمار
کرد تا شهادت رسیدند
چون عمار را بر سر
بصند علی بن حنیف
و کشته که در سر او
که عمار را در سر او
معاذ که تا عین فضل
بلکه علی او را کشته
فان عمار را در کفن
امیر بودند و در کفن
ایمان با نماند و در کفن
عمران با نماند و در کفن
عمران با نماند و در کفن

وایمانی که در حق او است

گویند که هر دوای صبح که در شب واقع شود شتاب لیلته الهی بر کونند و همانا در روز کار چنان واقع می شود در هر وقت
 روی نداده بیدت تعالی الله سبحی چون روز محشر که مهر ازیم بریاند زخاود سراسر تیره چون کس و دلدار پزیشان
 هجده و لفظه بار غم افزا ترشی از شام هجران تا آغاز شعیان بودی پیاپی شیخون بقره از چشم فشان در آن
 هر گوشه صد پنهان فلك سرکشه در آن شب چرخ چون زمین چون چهل لاکشته کلکون زین خاک از زمین بر آسمان
 بوده سبب تانیت نشان بود در آن شب شاه مفران شهر زان علی رضی تا و بلقران خدا زهر نفس از جان می خواند
 بنی الله کبر و زبان و اند هر تکبیر افکند بر خاک دلاور هلاونی چست و لاک بقول آنچه تیغش بر بخت خون و
 پانصد سیزده تن بود افزون زبان در وصفان شب زان است که هر کس هر چه گوید پیش از آن است بدانکه در روز
 قبل از لیلته الهی که آتش حریم شعل کرد بدنا نشان کاه و زوز دنگر که انما بقرب بصفتهای سب طوفان خور و
 ساکن نکشته در آن شب سبب آسمان مانند امواج از بی یکدیگر روان و در آن دیای خون آتش افزون عمارت با طغانیانه
 بلکه لحظه بلخه پیش از پیش شعله و در کار نجائی رسید که سواران از اسب پاره گشتند کربانهای یکدیگر و کوفته
 تیغ تبر بر هم می انداختند زمین را از خون بکند کفرت چون می ساختند در کتاب صورتی در تاریخ ابن اعثم کوفی مضبوط
 که عدل گشتگان آن شب و شش هزار کس بقیام آمد و صاحب خسته الصفا از کتاب مناجات السالکین روایت کرده که هفت
 گشتگان در آن شب سی هزار نفر بعد از رسید و در محاربه الاوار است که روز قبل لیلته الهی که شب آن روز بود
 هفتاد هزار نفر لشکر حق و باطل بقتال رسید و در کتاب مستطی است که در لیلته الهی هر دو هفتاد نفر از
 سپاه اوصی شربت شهادت نوشیدند و بیست هفت هزار کس از سپاه معاویه راه سپاه اسفل السافلین شدند
 الحاصل بود که در آن شب از طلوع تا غروب آفتاب با روان عرصه کبر و زار مشغول بکار و نداد و ساخت نهاد از خون و لاله
 غیرت فصلها را از چون آفتاب از نیم خورشید گذران و او به مغرب و هفت طرفین لشکر حق و باطل از محاربه
 نکشیدند شتابا بلکه قریب بر وال مشغول بجدال بود امیر مومنان در آن شب است بسول خدا سو و مانند شما
 باز گریه که در طلب سید ضعیف و پیران زاید به جانب ناخت بیدت صیوش خدای کرد شان بر بر آمد بر اسب
 نورد کدام اسب رسول من که نامش بیاح املا شاه دین فرشته بدید مردم بهم ز فانه بر فوار و
 اختر چهار به تنک زور خیز بره دورین به جنبش سپهر بر امش زمین همچو چو ماهی بگردون چوما بچینه
 کان و بیه تنگ نگاه دمش کرد با بر از هوا و رفته سمش مغر که در زمین کوفت در کتاب صبح کبر از ابو سعید خدری
 روایت شده که معاویه گفت علی بدست خود در آن شب یازده نفر کس از باطل ابطال و ابطال رسانیدن
 در آن شب بی طاف کشته با خود قرار دادم که یکی از دو کار اختیار کنم یا بسید خلیفین پناه برده تا وی از علی بن ابیطالب
 دست و طلبند که مرا رخصت ده تا بمکه رفته در گوشه رحل قامت اندازم و مادام الحود و انجا بفرم یا آنکه انجا
 بقصر فرم برده که در یکی از جزایر روم منکن داده تا در انجا شکاکم در آن نشاند و بیدت که من به بر صبر تحمل و کار
 بود بخاطر مدد سپهری متابعت آن و بیدت پای تحمل و در کتاب عزیمت استه طویق صبر پیشه کردم تا کار رسید آنچه
 رسید الفرض در آن شب مشایخ شام نومه هان بگردند و فریاد میزدند که ای قوم از خدا بترسید و بر این
 معذرت کنید که از چند هزار با و مانده اند رحمت آرند و بر زنان و اطفال را با بر بخشید و دست از این کش
 و کوشش بردارید بخنان ایشان هیچ فائده نمیدانند با ما بلکه تا قریب بر وال آتش جنگ شعله و بود
 چون آفتاب عالم تا طلوع کرد و ارتفاع یافت به هیچ وجه از آتش فرخه تسکین نیافت و مبارزان علی التو

والتواریخ

والتواریخ جملها منکرند و منکشتند می نماندند این اعظم گوید در آن شب که نمونه روز قیامت بود شهسوار میدان
 خلافت جناب امیر المؤمنین از هر جانب مباحث و از کشته پشته میشتا و هر مبارز را که بخاک هلاک می افکند تکبیر
 می گفت بگو از ملازمان و کاتبان فرسای انجناب حشمتان کبریا بنام کاه می دادند تکبیرات و مقتولان آن
 حضرت به پانصد بیست و سه رسید و بعضی پانصد و سیصد و هفتاد و پنج از آنجا از معاویه روایت شده که کین بود
 امویان با اتفاق جمیع امیر سر و شجاعان روزگار و اشجع دلاوران نامدار حیدر کرار است که کوشش همیش
 ارض و سما از زبان امین و محض اندای لایزال علی السیف لاذ و لفتما مکر و شنیدن مراتب شجاعت آن بزرگوار
 منقوش علیه صغار و کبار است و احد از معاندان لاجوج انکار آن نمودند اصعب معارک انجناب بدر واحد و لخراب
 حنین است و اعظم مغازی آن بزرگوار خیر جمل صفین که شجاعتهای آن مظهرات کرد کار مشهور اخبار
 و اثر کرد و در حروبی که در زمان سید انبیا هم روی داد مانند حضرت معین و مانند اصحاب الشریح است که در آن
 داشت و در جمل صفین و در لیله الهزله انجناب زاکر بود و بیست و شجاعانی چند و کاتب انفلک جناب صاحب
 مالک اشتر و سفید بانه و ابن عباس و فرزندان مثل حسن بن محمد خفیه و جمعی از بنی هاشم بودند و هیچ
 یک از آن معارک مخصوص و لیله الهزله انحضرت با لب تشنه و شکم گرسنه بی بار و معین نبود و برید انحضرت در هیچ حربه
 از انحر و بی با د از خود زخم نرسید و ناله زنان بیگس و العطش کودکان بوزش نماندند و فرزندک مثل علی اکبر و علی
 اصغر و برادر می مانند عباس و حوین و جعفر و برادر زاده چون هاشم و عبد الله و اصحاب چون جناب بر برادران
 و خو غلطان نندید و در هیچ حربه انحضرت با تن تنها با کد ضرر کل ز احد حمله و نکرده آه آه ثم آه بقدم اطلو
 فرزندش حکین شوم که در ظهر غاشوران که و نهاد در بر جگر رکن از شقیبا ایستاده بود با آنها که اندوه
 که زبان از زبان ان غار است چون غریت جهاد و بیکت دوال ستم کوفت چون طبل جنک بودند از رخ شرفلا
 رنگ فضای می باشد پر ویم تزلزل بر آمد بروس برین سیکر کشت خورد شد و کاهند ماه چو شرب
 اهل حرمتها بدان بیکسی سید حق شناس بنودش جوی از مخالف هراس نماند پشته در خمه بر شگفت
 که از حکم پویا که خالبت دست شازینش و مرگ از قفاش روان چو هرن که افندی کاروان چو بر توین
 از کوشش انجناب سبک شد عنان و کران شد رکاب نشانند از دو سو و الجناح شد و بال ملک ذوالجنا
 کردش خیال چو شد دست و تیغش علم بند و رخ برای تماشای ان دست و تیغ همواتان چشم پر خون هم من
 از غرینا که برین هم یکی ناز و بر حال او منکر نیست که بار و مکافات این ظلم چیست کشتد یکی ناله در د و نال
 که ای شاه لب تشنه و روحی فدای یکی گفت ای صد چو من چاکرت چو شد فاسکت کو علی اکبرت یکی نوحه
 کرد که فلا یک مکر علی بن حکایت ندان خبر که تنهاست فرزند نام او رش نمانند عجزت لست کنش
 الغرض انقهرت حضرت جبروت و کمال اطینا با این همه مضایب کران در کما مع که بی توین و اضطراب
 افتاد و ان قوم نابکار را بخود دعوت مینمود و بر هیچو لب شکایت ان جفا کاران مینگفت و با انک و خه از نشا
 پیش بریدن اطرش رسیده باز از هر طرف که نمند تیرک خود را بجولان مباد و از کشته پشته مباحث و
 هر جانب که منبل منکر بدین نمون من بدیهه گانهم الجراد المنشر و بدان که بر و دارن بود کوا و بان هم تخرشا
 و سبک که بریدک لطیفش رسید پشته بد شمن نداد و در هر جمله باز از دعوت بدین قوم زبان نرفت تا آنکه
 بتقدیر قدر لرز لرز و لا يزال دگش از کار و مکرش از رفتار و از ماندان بزرگوار ناچار از زمین پر زمین

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

گرفت بان خستگی و جراحت باز آمدن بارانی نبود که بر آن تشنه لب بجز جلد و روش و صباقت را خست
داور حسن تشنه لب ماه برج مضطرب و در دنج بو تراب آنکه از ناهمه باون و از عرش بر عاقل
آمد خطیب خطبه فضل الخطاب زبک خوش بول و گوشوار گوش غرش زبنت ووش رسول و معنی الکتاب
تشنه لب شد شهادت بر وضاحت چشید کس چه کوهی از بهش شدی در پایاب روز عشرت اشغیب شیبا
کرد و کشید شافع بوم الحشا این ظله های بختا و زنده کردی در کمی از بازوی و رازمای چون دل خدا
دین بدیان عالم از خراب الحاص صفت شجاعت چندان از ان جناب بظهور رسید که فریدگان بلکه نظیران
در قوه خیالت بنامند از انجاست که محقق طوسی در او وضاحت قائم عمل الله فرجه گفته که صاحب الصولیه الحد
و الشجاعة عینه چون مقصود را بمقام بیان و قاین حالات سبدا و صبا جناب از مثنویان است عنان کش طوس
خامه کشته عطف عنان بگو مقصود و همین قدر اکتفا شد الغرض چون لبه لهر با نهار رسید هنوز اثر
مخاربه جلال انضام یافته بود بلکه شش طعن و خسر نهاد تر کشیدم بدم بر شد مجادله می افزود بخت گفته
که از مهابت جنک او زد شد و در دشت کن قیامت و عود اشکار پشتمک و تم ستوران شد ستو صد
سوار رخ سواران شد نکار هر خطبان بخاک سواران پی ستور هر بود و ان بدست ستوران پی سوار
ترک فلک و انش همش و باد کوز غلطان بخاک تیر از این بکون حصا در بخارا انوار است که چون در روز سخن
اشکار شد تو زد یک بان رسید که در وقتال شاهان بشام رسد و جمعی کثیر از معاقل ایشان راه سپارد درگاه
ناو شدند معاویه مرد و بغایت مضطرب شد و عمر و عاصی گفت که چاره این کار را بچه خبله و تیز و توانی کرد عمر
عمر گفت معاویه بر سپا تو بالشکر بان علی نمیتواند بر اثر کند و تو خود نیز مانند علی نیستی تو بقای خود منطلبه و علی
فنای خود را طلب راست اهل عراق از غلبه تو بر ایشان از تو بغایت خافند و اهل شام از علی میزدند و اگر آنحضرت
غلبه کند بر ایشان ستمی و اندارد و لیکن در میان اهل عراق و لشکران علی امر میاندارم که باعث اختلاف
ایشان شود و این خبله را بجهت امر و نگاه داشته ام معایه گفت از چیست عمر گفت امر کن تا آنچه از حصا و کلام الله
در میان لشکر شام است بر سر نیزها کنند و نیزها را مرتفع ساخته فریاد برکشند که ای گروه مسلمانان اگر شما مستجاب
دو این مضاحفه بر سر نیزها بسته ایم تا مثل کنید بدانند که این کلام خداست ما بان ایمان آورده ایم و با شما بان
در ان است کار منکمیم ای معاویه باینچه گفتیم اگر عمل نمائی در شام اتران بر تو ظاهر شود و این واقعه بقطع رسد
چون شامیان این کلام از عمر بدو جاسوسند بدبالان گفتند بنکو صیگو بشدین بتجمل مضاحفه که در میان
لشکر بود عددی ان بر پا شدند میرسد بنا و در نزد بر سر نیزها بسته بلند کردند فریاد برکشیدند که یا علی که با ما
با این مضاحفه کن و بر باقی ماندگان ما رحم کن و باز فریاد برکشیدند که ای اهل عراق این کتاب خداست و ما با حکما
که در ان ثبت است و ضمیمه و بان عمل نمائیم شما نیز اگر از اهل ایمانید و اعتقاد بقران دارنید باید با حکام ان رضا
دهید و بزنان و اطفال باقی ماندگان ما رحم کنید چو اشغیب قیس کند و بعضی دیگر از امره لشکر آنحضرت که معنا
و عده ستم زد با ایشان داده بود بلکه صد هزار درهم معجلا بجهت اشغیب فرستاده بود که اگر کار به مضاحفه
بسی آنها بفضیل باید معاویه چنان و چنین در باره ایشان بعد از همین که اشغیب سا برین از صحفها را بر سر نیزها
دیدند بخدمت حضرت امیر آمد عرض کردند که یا بالحق هیچ سخن در میان ما و شما باقی نماند توفه روز و مکتب
که ما با ایشان میخواهیم بکتاب خدا و سنت رسول خدا کار کنیم اینک ایشان همان سخن منگویند حضرت فرمود نهاد

ای شفت فریب ایشان محو و فریفته خدعه ایشان مشو و انجالت را عین مکر و خدعه دان و دست از کار کاروان
برمال و که اتا رفیع و ظفر شامه است از این کلام بگذر که چون تو بود پیکر آن تقدم داری و زبان تو از این نوع
سخنان و ذکا و بزبان انداشت گفت معاً الله کجا با بنوعی تن در و دم که ایشان ما را بکجا بخدا خوانند و ما
ایشان را اجابت کنیم و بروی ایشان همشهر کشیم الخاص از این خدعه و مکر عمر و غافل خدعه شد بگذرد و سخنان
حضرت به میند و وهن بزوی با سلام و داد و نازمان جناب مرتضوی مرخصت بظاهر نظام نکرفت که تفسیر
ان در کتاب احباب خبر و با بسیر مکتور است که چه چند آن کلام الله نا حق فرمود که من کلام الله ناطق فریب
مخونند است از محاربه بر مدارند کسی که شریفها پیشان بخدا نداد تا کار رسیده با نجا که رسیده بغیر زبانه کار
الله بر و قسم است کلام الله ناطق کلام الله صفا و کلام الله ناطق محمد و محمد است بدلیل قول حق تعالی که صد کتابنا
بیطوق علیکم بالحق چنانچه احرام کلام الله صفا لازم است احرام کلام الله ناطق از آن است زیرا که بمنزله روح این
کلام الله است کلام صدارت نام حضرت سید انا م است که این تارک فیکم الثقلین کیا یا الله و عمری ای محمد و لاک
منکنند بر این کلام و عمرت الخضر بمنزله روح و جسمند و از یکدیگر جدا نمیشوند تا روز قیامت و چون جدا
هستند کلام مصداق است نه هستند مانند جسم بی روح و روح بی جسم میباشد و چنانکه کلام الله صفا را اشیا چند
کلام الله ناطق نیز اشیا چند است قرآن و فرقان میباشد و معنی فرقان مبرحوق و باطل است و چنانچه صفا
انا فاروق الاعظم چنانکه خداوند در وصف کلام الله صفا فرمود که و نزل فی القرآن ما هو شفاء و رحمة
للْمُؤْمِنِينَ لَا یُزید الظالمین الا خسار و کلام الله ناطق نیز چنین است چنانکه در ذر و بارت حضرت افریغ وارد است
که نعمة للمؤمنین و نعمة للكافرين و ضربت از اتمه علیهم السلام نیز چنین اند چنانکه جناب سید الشهدا خون آنحضرت
داه است برای منافق و کافر و داه است برای مؤمن و محب شفاء از ما بید که بر چشم یهودیه واقع میشود و در دبی علاج است
وقتی که بزبان پسر ناد لعین میباشد و کذلک تربت مقدسه آنحضرت نیز این حالت دارد برای مؤمنین و ستمیاست
برای منافقان ذا مانند حکایت عیسی مریم و عباسی و اشک چشم که بر کنندگان در مصیبت آنحضرت نیز همین حالت
دارد چون داخل چشم خون بر گوارانی از آن آفرید خداوند جلجل در مدح کلام الله صفا فرمود لا اله الا الله
کلام الله ناطق را من قلبه نمیکند مگر با یک و طاهر الولاده و ولد از ناولد الحفی و ولد حبت او را من نمیکند بجز من قلبه که در
و چنانکه بوضوح مکتوبات و تلاوت کلام الله نمیزنوند سید ابی طالب بوضوح سیرت خود علی را بزبان نجاش
مبفرموا هو ایلن کمی بقدر بنی امیه استخفا و بظلم باطن کلام الله ننمود هر چه متی که بچشم کلام الله کردند بروی کلام
الله نرفته بودند و در کجما را انوار است که عثمان اول خلفای بنی امیه است قرآن را جمع کرد و در وصف نمود نطق از زبان انور
سوخند و نصف از باب شست ابغیر عثمان اگر کلام خدا را با شست چون شست شد بیدار و شرب است
سبحان الله استخفا عثمان بظلم کلام الله این بود که قرآن را در این حالت برید بپند باطن کلام الله بجهت که در این
بود که چون سر مطهر فرزند رسول خدا را در محفل شوم آن بیچاره را خاک کردند آن مستحق خدا بقتل و شتاب حبت
و هر قدر که بر حرفت غالب میشد بنوعی بزبان برنده اش جبار میشد که معه فی غفلة عن ربک کذبت بآل نساء الساقی
ای و کاسا و ناولها الا یا ایها الشاوت سباله شرب نه بار مگرد و در آن شرب زاد و طشت صبر حبت که سر مطهر
فرزند رسول در آن نهاد بود بیکت آباد شد بظلم بپندار و روزگار و بران چنانست که با در روزگار ای
معاون از چون تو نطفه نمرود منفعل ز تو شد در روزگار کاش ز نطفه منقطع و نهنگ سنگ بکاره نال آدم

و از نفس بر او خبر

مؤمنان که جلای اهل عراق بودند و غیر فایده ایشان از نفاق مشتبه بود قرآن را از بالای پیره بدیدند که آنجا آمدند و در قدر مولای مؤمنان فرمود که ایجا اعتقاد ناطق من و اطاعت من بر شما لازم است این عمل که در پیره سفاک نشان شده از غایت اضطراب بیم داشت بنای او بر خنده و حمله است کسی که شریفه پایش آنحضرت را در میان داشت خلل کلی در امر اینجانب ظاهر هم رسید که تا زمان حیات آن بزرگوار اختلال در امور خاندان آنحضرت بود چنانچه در کتب مورخین مسطور است **ی و ای بر شایخ روح امیر و ای** **و سبعم الله علیهم کلهم** و سبعم الله علیهم کلهم طوفان جرم آنجا که نکرانداز **مجاور حرم و حرم حرم** کوشش از جریخ آنحضرت اندازده **بمعرضا** اینجوشاید شود در هفت کثورت اندازد اسنان از گاه من هر روز طرح سد سکندر اندازد با چنین جرم خوشدام که خدا کار عسر میکند اندازد بزرگت قدرت الله بیخ کفر از زمین براندازد آنکه بچکران کند و جبریل امین براندازد که مرتب بنام او نشو و خورش زاسکه از در اندازد چون که در تعلقه برقی نمیشد رعشه بر هر جا در اندازد یا علی تیغ تست آنکه بدر هر که کردن کشد سر اندازد این به وصف شد که میگویند **بذکر** آنکه شکر اندازد مهربان قدر تو را که تو طرح افلاک دیگر اندازد از هفت و در صفحا تیغ فولاد جوهر اندازد بیشتر آنکه با بدشمن تو نطفه در بطن مادر اندازد اسماطالعش کند جزا تا که تیغش در دیگر اندازد مخرج او کهها ملامت ما حق عدل تو را بر اندازد شکوه است نخست که زبان بجنابت سخن در اندازد فلك سفله تقدیر تو دست در بر سر در اندازد ریج میزند و میسرخ نقد جل زینت بر خرا اندازد بهامشت استخوان میخشد بکنشید شکر اندازد حکم کن تا شهر بر کرد یا قضا طرح دیگر اندازد بدانکه چون طلبی طلبی و غایه ندقی که خود پدید از مولفه قلوب هم بود در وصفین بعد از آنکه چهل هزار و چیز از صفا آنحضرت بقتل رسیده نزدیک بیگسال بلکه متجاوز چهل سالها که در آن حرب روی نمود بیوقت عمر خاص و تزویج و طاعت آن مرد شناس آن خلافتها آنجا اینجا با انداختند بواسطه دفع حشاکه بر تنها بستند تا کار بر جرح و خف بر تنها حکم خاکی کشید و آنحضرت ناچار سرتسلیم و رضا پیش افکند بکومت احمق مثل ابو موسی اشعری و مرقی مانند عمر بن عاص تن در دادرش زبان همان اشخاص که آنحضرت را ملجا بتینین حکم ساختند بر نام بحق خروج نمودند و گفتند چون رضا بکشد زیدی دین پرین رفت کافر شدگان و آن سرد که حال مجیز از تسلیم زاهی نپسند و لب تیغ مجاز شکر و حمد الهی نمیکشود تا آن زمان رو داد آه که آن سید حق پرست بر این خار بیت سر از بند امر الی روز وفات که شصت و سه مرحله از منزل زندگانی طی فرمود کشید در بدایت سن بمنابت حضرت رسو چه جنبها که آنحضرت را روی نمود جان کرای خود را با دریا فدای سوختن نمود تا سیدان بنهات در دینا بود لحظه نباشد و پیوسته در مصاف و میمالد جان فشانها نمودند احدی نود زخم بر بدن میا کس در سید و جو خاتم المرسلین رخت با علاء علی بن کتید از خلفای بد اختر اندر چها که ندید و از معاندین چه کلمات ناخوش و سخنان آهوانه که نشند پها کرم عمر آنحضرت داشتند و با اختلاف او را که مال بد زبانی افتخار میکردند و چون نوبت خلافت ظاهر بر آنحضرت رسیده منافقان بد کیش کوس مخالفت انجبار از سر کوشه و کار نواختند در جمل وصفین چه مفر که زانی که نکرند با وجود اینکه آن مظهر قدرت کامله و ربانی قدرت بر دفع کل این نوابت بدایا و انجلا امانت بی سر پا در کمر از طرفه العین داشت مع مذابرجیع این مکر و قاصد فرمود و تسلیم و رضا پیشه نمود تا رسید بمقامیکه رسید بسنگل جها نا جفا و سه تا بچند دهی تا یکی زهر جفا قدر چه کار تو نموی که خواهی درود از این کشتن و این درودن چهر سو یکی زبانی دبی احتیاج یکی دادی منه

کتاب

که در بعضی از کتب آمده است که در روز قیامت آنحضرت را در جبهه کعبه انداختند و در آنجا کشته شدند

از اول حال بر حق بود و در روز قیامت او را در جبهه کعبه انداختند و در آنجا کشته شدند

مؤمنان که جلای اهل عراق بودند و غیر فایده ایشان از نفاق مشتبه بود قرآن را از بالای پیره بدیدند که آنجا آمدند و در قدر مولای مؤمنان فرمود که ایجا اعتقاد ناطق من و اطاعت من بر شما لازم است این عمل که در پیره سفاک نشان شده از غایت اضطراب بیم داشت بنای او بر خنده و حمله است کسی که شریفه پایش آنحضرت را در میان داشت خلل کلی در امر اینجانب ظاهر هم رسید که تا زمان حیات آن بزرگوار اختلال در امور خاندان آنحضرت بود چنانچه در کتب مورخین مسطور است **ی و ای بر شایخ روح امیر و ای** **و سبعم الله علیهم کلهم** و سبعم الله علیهم کلهم طوفان جرم آنجا که نکرانداز **مجاور حرم و حرم حرم** کوشش از جریخ آنحضرت اندازده **بمعرضا** اینجوشاید شود در هفت کثورت اندازد اسنان از گاه من هر روز طرح سد سکندر اندازد با چنین جرم خوشدام که خدا کار عسر میکند اندازد بزرگت قدرت الله بیخ کفر از زمین براندازد آنکه بچکران کند و جبریل امین براندازد که مرتب بنام او نشو و خورش زاسکه از در اندازد چون که در تعلقه برقی نمیشد رعشه بر هر جا در اندازد یا علی تیغ تست آنکه بدر هر که کردن کشد سر اندازد این به وصف شد که میگویند **بذکر** آنکه شکر اندازد مهربان قدر تو را که تو طرح افلاک دیگر اندازد از هفت و در صفحا تیغ فولاد جوهر اندازد بیشتر آنکه با بدشمن تو نطفه در بطن مادر اندازد اسماطالعش کند جزا تا که تیغش در دیگر اندازد مخرج او کهها ملامت ما حق عدل تو را بر اندازد شکوه است نخست که زبان بجنابت سخن در اندازد فلك سفله تقدیر تو دست در بر سر در اندازد ریج میزند و میسرخ نقد جل زینت بر خرا اندازد بهامشت استخوان میخشد بکنشید شکر اندازد حکم کن تا شهر بر کرد یا قضا طرح دیگر اندازد بدانکه چون طلبی طلبی و غایه ندقی که خود پدید از مولفه قلوب هم بود در وصفین بعد از آنکه چهل هزار و چیز از صفا آنحضرت بقتل رسیده نزدیک بیگسال بلکه متجاوز چهل سالها که در آن حرب روی نمود بیوقت عمر خاص و تزویج و طاعت آن مرد شناس آن خلافتها آنجا اینجا با انداختند بواسطه دفع حشاکه بر تنها بستند تا کار بر جرح و خف بر تنها حکم خاکی کشید و آنحضرت ناچار سرتسلیم و رضا پیش افکند بکومت احمق مثل ابو موسی اشعری و مرقی مانند عمر بن عاص تن در دادرش زبان همان اشخاص که آنحضرت را ملجا بتینین حکم ساختند بر نام بحق خروج نمودند و گفتند چون رضا بکشد زیدی دین پرین رفت کافر شدگان و آن سرد که حال مجیز از تسلیم زاهی نپسند و لب تیغ مجاز شکر و حمد الهی نمیکشود تا آن زمان رو داد آه که آن سید حق پرست بر این خار بیت سر از بند امر الی روز وفات که شصت و سه مرحله از منزل زندگانی طی فرمود کشید در بدایت سن بمنابت حضرت رسو چه جنبها که آنحضرت را روی نمود جان کرای خود را با دریا فدای سوختن نمود تا سیدان بنهات در دینا بود لحظه نباشد و پیوسته در مصاف و میمالد جان فشانها نمودند احدی نود زخم بر بدن میا کس در سید و جو خاتم المرسلین رخت با علاء علی بن کتید از خلفای بد اختر اندر چها که ندید و از معاندین چه کلمات ناخوش و سخنان آهوانه که نشند پها کرم عمر آنحضرت داشتند و با اختلاف او را که مال بد زبانی افتخار میکردند و چون نوبت خلافت ظاهر بر آنحضرت رسیده منافقان بد کیش کوس مخالفت انجبار از سر کوشه و کار نواختند در جمل وصفین چه مفر که زانی که نکرند با وجود اینکه آن مظهر قدرت کامله و ربانی قدرت بر دفع کل این نوابت بدایا و انجلا امانت بی سر پا در کمر از طرفه العین داشت مع مذابرجیع این مکر و قاصد فرمود و تسلیم و رضا پیشه نمود تا رسید بمقامیکه رسید بسنگل جها نا جفا و سه تا بچند دهی تا یکی زهر جفا قدر چه کار تو نموی که خواهی درود از این کشتن و این درودن چهر سو یکی زبانی دبی احتیاج یکی دادی منه

عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما

تخت و تاج یکی داده و جایز زمین یکی در شایخ برین بجان پروری ظالمی بدکفر که در خون کشی خسروی داد که بدانکه خوارج جماعتی را کوبند که دست به بیعت شاه ولایت کشادند با آنحضرت بصفین و فقه بعد از آن بر موالی خروج کرده بیعت آنحضرت را شکستند بر معاویه و عمر و خاص پیوستند و آنحضرت را لعنت کردند و گفتند چون علی بن ابیطالب حکم حکمترین در داد و نام امیر المؤمنین در آن مصالحه نامه از خود برداشت مترد شد و حضرت امیر علیه السلام بوضیعت بود فرمود برایشان اثری نه بخشید تا کار بقتال کشید و ایشان بضررتیغ مسلمانان در فزون بالاتر جمیع رسیدند و این طایفه را عارقین خوانند چه مار و قهقهه خوارج است و هرگز درین خوارج عبدالله و هبتمی و هر قوی و هر مخلصی که او زاد و آید خوانند و عبدالله که او شبت بن ربیع بود در فضول الهی است که جوهر مؤمنان از صفین مراجعت فرمود و داخل کوفه شد خوارج چه که در لشکر سعادت اثر آنحضرت بودند داخل کوفه شدند مجرورانند در آنجا روزی چند منزل گرفتند و ایشان در فزاده فرار کن بودند و امر قتال شبت ربیع تمهید امیر جلوه خود عبدالله بن کوی لشکر برقرار دادند و با خود چنین قرار دادند که چون بر علی غلبه پیدا کرد خلا بشوری ندارند چون سید و صبا انحال ایشان مطلع شد این عیال و بعضی دیگر از اهل کربلا و ایشان خود ایتمه نصیحت ایشان فرستادند بنفاد آنحضرت خود بعضی نفرین میان ایشان رفت و میان آنحضرت و ایشان سخنانی گذشت خیر امر حبی از ایشان طریق همدار پیش گرفته مراجعت کوفه نموده بقیه رو به روان نهادند و در کتاب مجاز الا نوار از مبر و ابیات کرده که چون خوارج نه روان رسیدند از بدایع اعمال ایشان اندک میرد مسکنا و شجره نضارتی رسیدند امر در مسلم را که با اعتقاد فاسد ایشان کافر بود کشتند و نصر نیز از نده گذاشته با و وصیت نمودند که برین عیال ثابت باش و عبدالله بن حباب دیدند که در کوفه او مصیبه بود و بر الا غنی او و زوجه خود را همراه داشت و آن زن حامله بود این جماعت بد عاقبت بعد بن حباب کشتند که ایچه در کوفه خود او بخته مانا از نموده که بوی ابقیل سنانیم پس عبدالله را بقتل رسانیدند و شکم زوجه او را زدند و طفلی که در شکم ابقیل و جود پیران زوده در افکند و این صفت که *یا ایها الذین آمنوا انزلوا منکم رجلا لعلکم توعظون* که چون حضرت عبدالله مطلع شد بدیع خوارج پرده خف و چون ایشان را ملاقات نمود پرسید که قائل عبدالله کتبت الجماعت همگی اواز برکشیدند که ما تم قاتل عبدالله آنحضرت فرمود که کرده که همه جدا سخن بشد تا من سخن شما را بدانم و به هم پس ایشان فرقه فرقه جدا فریاد برکت بدید بعرض آنحضرت رسانیدند که ما او را بقتل رسانیدیم آنحضرت فرمود قسم بخدا که اگر تمام اهل دنیا اقرار بقتل عبدالله کنند من قدر بر قتل ایشان بهم رسانم جمله شما بکتبم اینجا سلاحظه نماید که مولای مومنان از قتل عبدالله چه قدر دلشک شده بود و قدر مومنان در نزد خدا چه قدر مرتبه دارد که قتل خلق عالم را با قتل او که مومنان و خدا باشد برابر دانسته اند سبحان الله اظهر غیرت ذوالجلال چه حال بود آن مشامه حال شاه و نجال اهل بیت و آل که در خجری کربلا از آن خارجا بدین حال میکشیدند اظهر قدر خداوند تسلیم رضا و صبر تا چند عبدالله اگر شهید کن شد قصد بفضای عارقی شد بخو راحت حرام کردی بخون وی انتقام کردی در کربلا مکر نبودگان واقعه یا خیر نبود بر روی حکمت ببینند از عهد و وفای او گذشتند کشتند تمام باورانش خوبشان و همه برادرانش عیال و رشید و عون و جعفر کشتند فتیحه و تیر و خنجر خاصه علی اکبر چون را انبش رسولان و جان را صدیقا چاک چاک و مجروح افاده بروی حال مذبح بر فایده از ظلمها شد بر قاسم نورست چه باشد کلو

عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما

سکینه زینبار کنند اسیر است کفار اموال بان در هر مدینه و این و در هر کیش و پیون زلمه با
 منبند بواسطه که ضعیف اند خداوند قوی رحمت این طایفه را لازم شده داشت و سید انبیا هم زنان کفار و
 منفره و از قتل ایشان منع مینمود و عهد است با قتل خوارج که در طرفان در پای غضب اللہ به همان آورد قتل
 زن عبد الله خباب بود و حال نکند از بیک و از قتل و ام و بقای ندارد بلکه بطرفه العین بنعمه باقی و سعادت
 جا و بدافض مینگردند مع هذا المنفذ بر خدا و رسول و سید اوصیاء کلان آمدنم جنات و عادل قهار خوارج
 محذول و منکوب ساختن خست امیر کبیر را بر ایشان تسلط دارد که احد از ایشان باقی نکند است مکره نذر الله
 که در خان و بولجامه و بنات علی مرتضی از دست خوارج بنی مته از بیت از ای چند کشیدند که قتل و مرگ و
 بویان که از اتر از منک مضاف بود بلکه هر لحظه و آن از آنچه بر ایشان رو میگردانند بکوی قتل و فرجه ای در حدیث
 صحیح است که در شب عاشورا که جناب سید الشهدا هم وقایع روزین انشب گرفتار ایشان برای خواهر خود زینب و
 بنان فرمودن محذوف بعضی مطالب برک و هوو حال آنکه هنوز امر واقع نشد با انظومه بر چه حال بود زینب
 در قتلگاه بر سر کشته برادران و فرزندان و اقارب خود آمدند کویا بخاطر او در غیبت خود و سنی پدر بزرگوارش و که
 که بجهت قتل عبد الله بن خباب و زوجه او و دختر چه معامله با خوارج نمود و چون مبدات که برای امیر مومنان
 حیات و تمامت و نیست پدر بزرگوار را فاطمه باخته عرض نمود بیکت کای دست ما و دست ایدست کور کار دست
 بداد خویشی ما را استین برار در انتقام خون شهیدان تنه کام چشم میداد نبود جریذ و الفقار از مویخ خون
 تشنه لبان فوج کوفیان نعل سمنندشان هم شد لعل ابدار پیکان ابدار مکیده بجای شرای شرجق نکرو تو با
 طفل شرجق و انانکه هر محبت از بندار دهد تن ز بر بار نافع صالح بافتار اینک سوار نافع عربان مجتهد کن
 بنشینا چرخ بچرخ نکند هزار ایچه حکمت بود در اینک بر حضرت طاهره رسول این ظلمها که در خنجر بنان نکند و پیدا
 و منعم حقیق و عقوبت ظالمین تجمل نفرمود بیان ایند غامنا سب مقام خود است که انشاء الله در محل خود
 خواند شد چو اتمام امر خوارج در نظر است بنا بر این به بقیه احوال انجاعت بد غایت پر داخت جهو مو و خیز
 برانند که چون خوارج بنه روان و سید و شاعت اعمال و قبایح اقوال انجاعت بعضی ها بون امیر مومنان رسید
 خارتین مژگند بر اینجگر چه فرستاد که بان حد رفنه حقیقته الرامعه و نوده بعضی ها بون انجناب رساند
 حنا و الاحبا کونید که چو حار و بنر بیک ایشان و سید انجاعت خارش را بقتل رسانند و این خبر نیز بضمیمه اخبار
 سابقه بعضی قدس انجناب رسید پس در کمال کراخت عرض کرد که با اینحال که از انجاعت بظهور و سید
 دست از ایشان باز داشتن و بدفع معادیه و شامان نیز باختن از طریق مصلحتی درست در این باب سخن بیا
 که اصحابان بزرگوار عرض کردند پس ای غلام الای انقه بان حضرت جبروت بموقف بر این طریق قرار بر آن گرفت
 که توس عنایت بجانب طرفان و استیضا خوارج با منعت ساختن بان صورتی فرمایند و در دستار از کتب غیر
 مثل مجار لانوار و فضله الهمی و تاریخ ابراعثم کوفی منطوق است که چو شاولایت نزدیک بخوارج رسید و یکف
 معنکر ایشان نزول اجلال فرمود عبد الله عباس ابو اوتب انصاری انجناب ایشان فرستاد که سید انق
 انجاعت بولان انصایه مشفقانه فرستاد ایشان بر حسب حکم اقدس عمل نمود مفید بنفاد شاه ولایت بجهت
 اتمام حجت بنفس نفیس متوجه لشکرگاه خوارج شد و در موضعی مرتفع که سخنان انجناب بکوشن ایشان میرسد
 توقف نمود و در قد ایشان را بصورتی مؤید بجان فرستاد پس بزرگوار دانست که بر حکومت شمشیر و سنا مناظر

در روز عاشورا
 بیان است قتل و کشتن
 از نظر و اسفل واقع و در کتب
 بعد از واسطه انهمی

در روز عاشورا
 بیان است قتل و کشتن
 از نظر و اسفل واقع و در کتب
 بعد از واسطه انهمی

